



نزه  
وای  
ی





خطی اهدائی		۶۶۰۱	
کتابخانه مجلس شورای اسلامی			
کتاب			
مؤلف			
جلد (خطی) (از کتب)			
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی			
شماره ثبت کتاب		۴۰۳	
تاریخ ثبت		۱۳۳۱	



۱۰۶۶

جلد اول از کتاب تنظیم و ضبط

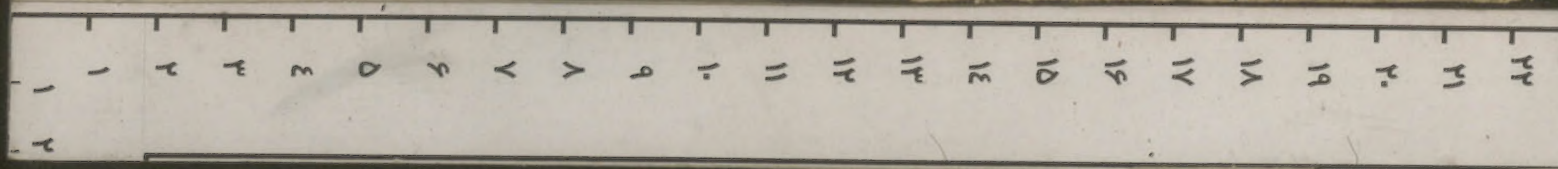
مالک محمد مصطفی

۲۴ مهر ۱۳۳۱

۱۳۳۱



۵ - ۸۸  
ناشر شی



۱۰۶۶

جلد اول از کتاب تنظیم و جبر

ما که  
محمد علی

۲۴ مهر ۱۳۳۱

۱۳۳۱

شماره ۵ - ۸۸  
بازرسی شد

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب تنظیم و جبر	
مؤلف	آقای سید محمد صادق طباطبائی، به کتابخانه مجلس شورای ملی
جلد	۱۰۶۶ (خط)
از کتب	(خط)
شماره ثبت کتاب	۴۰۷۳
شماره کتاب	۳۱۷۷۱

خطی اهدائی	کتابخانه
مجلس شورای اسلامی	۱۰۶۶



۱۰۹۹

جلد اول از کتاب تنظیم و جبر

مالک محمد حسن

۲۴ محرم الثانی

۱۳۳۱

۸۸ - ۶  
بازرسی شد

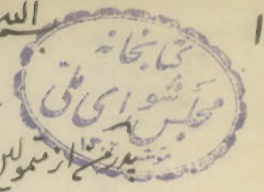


کتابخانه مجلس شورای ملی	
تنظیم و جبر	
مؤلف	جلد ( ۱۰۹۹ ) از کتب ( خط ) اهدائی
کتاب	آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب	۳۷۷۱
تاریخ ثبت	۱۳۳۱



خطی اهدائی  
کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
۱۰۶۶





۱  
 پسر از تنهایی یکی از مردای بزرگ و راز ظاهر بود  
 املات زیاده داشت تجارت میکرد بگویم معامله میداد  
 چون اولادش متوجه بود زیادتر سهم داشت با اینکه  
 بطریقه داشت در حق من از هیچ چیز مضایقه نداشت  
 بترقی من بعد وافر داشت در هر کس برای علم  
 انچه مناسب آن تعلم داشت متوجه بود برای  
 تعلیم خط برای من کوه بود و همچنین سایر کمال  
 طفل معلوم است طبعاً میل بنظم داشت خاصه  
 طفلی مثل من عزیز کبریا در چندان در این مقام  
 بر او سخت نمیکرد بلکه تعلیمی بزرگتر برده بود  
 که بر من سخت نگیرد تا آن وضع معلوم است  
 الظور که باید کفایت نکردم و آنچه چندان  
 پسر نه نام چون بپوشید رسیدم  
 از یکی از خانوادهای بزرگ عیالیکه دارای

غالب محضات زینت بود بر ارم عقد نمودن و عروسی شایسته  
 برایم کرد توانم خوشگذرانم برای شکر در این منزل  
 داشت با خودش زنده است رسم ملک دارد و کار ترا  
 بیاموزم و کارم در حیات او با من باشد  
 و از من است این و راحت را بر منقت و رحمت  
 ترجیح داده زیرا بار منم سالک در سایه  
 رحمت پدر خوشگذرانم دنیا معلوم است  
 همه فقر بکام تحقق نیست خوشتر و راحت  
 دوام از این نوعی را اینست در عقب و استرا  
 رحمت در پدایت پدرم بر من مونس  
 مبتلاست و مددش طول کشید در این مدت  
 غالب اوقات مرا خوانسته بنصایح پدرانه ام  
 متقول میکرد و بجهت آنکه حاصل عمر طولانی  
 بمن نشود طرز سلوک را پس از فوتش بمنزله



نواب و خطایک برای پیرید و لکنه مرده است  
 برای طرح مسدود راهها بلکه متعلیص برای بدام  
 آوردن مثل من بعد از مردن پدر با مکتب  
 دارند مینمود و آنوقت و این فصاحت بخری  
 پیر جوان عزیز به تجربه پدر محمد که دولت  
 وافر را از او نگه داشته و غیره و مطایبه در ملک  
 محمد باین شخصی فرا کرد و بدینسان در یک عمر  
 فرا گرفته و حال را بقا به پیر به طریقه عمر دراز  
 میدهد قبول نمیکند و خطا و در ظاهر نگاه  
 میداد و بکار میزدند آن جوان میزد  
 خوشبخت است که با عقل پیر را اغوی  
 باشد و این فرستاد که قبول فصاحت  
 و مجربان پیران مردمان غرضی  
 پدر محمد همه گریه میانه چون عزیز می آمد  
 مادامکه عمارت مصیبت باقی است از هیچ  
 چیز در حق محمد مضایقه نمیکند بلکه آنوقت

مال در نزد او قدر از او میخواهم چه داد و راه عزیز  
 بعد از عرفان این اشک بر صیه بکوشند بکن  
 یا بنظر خوشی بیاید جوان کرد پس از مدتی که این  
 حالت رفع شد و مرده فراموشی گمراه دیگر از هر چه  
 باو بکوشند یا بنظر خوشی آنرا اغاضی خواهم بخود  
 و بعد از آنکه بر این محمد این کار را تفاوتی خواهم  
 کرد بملائی را برداشتن یا مخفقا ملاح کار را  
 کردن یا نکردن بر او میخواست حاصل خواهد داشت  
 در من چون عمارت مصیبت شد به بعد  
 چه علاوه بر پدر و فوق العاده غنیه حیدر بان  
 بعد و اله و افریام دایم و بعد از محول او  
 دنیا را هیچ و چه تر بستم مرا نه و میخواستم  
 اینکه خلفه از او مانده ام صرف او بود  
 لکن از هر چه که بکوشید مضایقه کردم و شعلی  
 خلع جمل بعمل آمده و من خود را از دست  
 و پیر صریح نزد دیگر بعد از آن که تلبیه فوق العاده

مجلسی را از آنجا که در آنجا نشانی پیر در هر دو هم میبودند



خانه را برایت بگو خوانده و در تظا مفصل از  
 نوک و قار و آذر و قبل منقل با تحت روانه  
 عبات عالای کرده مجلس فاکه بزرگ منقل  
 شده روز عا الرسم مجلس بر یا بوا عیان  
 نکر از طبقه همه روز ه حاضر شده برام  
 بغیر و نکره تمام غفونه بر سه روز العا  
 شایان محله اند روز سوم عا با التریفات  
 حکومت اند مجلس را ختم نمود که مرا  
 انداخته تقار و ضام و اندا که تحت  
 کتبه غفونه العا و غلقه داده  
 مردم متفرق شده شب بقیه مجلس  
 مفصل منعقد حبه نور از روضه خوالای  
 معوف نکر روضه خواهر یکی از طعام  
 مجلس عصری باشکهار رسید شب جلوس

برگزار شد روز چهارم یکی از بزرگان که بایرام  
 خصوصیت داشت مرا بخرام بجه برادرش  
 پس از چهار ماه بمی تحفی را بجام بجه خدایه  
 لباسی نیاه را بیرون آوردیم ایام غا دارا  
 ختم و مرده فراموش و ختم مغول کار خفولیم  
 این معلوم شد در هم شفیقه ختم زنه تا اهل  
 پیدایلیق و از را را حفظ خفولیم  
 انداز از بابل و بعضی مردم خفولیم  
 القف در بر آورده تا محفوظ معاصره فایه  
 خفولیم رنده شنف عا لر محترم ترین اضافنه  
 بدین محبت تا اهل در این شنف بیک  
 ازت بر اضافنه است در تری نو  
 بگو ملای بابا امین است صد نو



صدوق بود به نفعن یا با بود به نفع من  
افرا و اصبی آن گفتن مندی آن عالم الوالد  
درازا و مردمان به نفعن آن از آن کشته  
ملا عالم با از نکت و از رسوم به خبره  
و رفو کول مخورنه حقیق من واضح بود  
غالب طلب از اهل دین شده از ده دیگر  
عبدیه مراننده اهل ندم با شده  
چینی نیست که اول از نکت و در ده  
به کفیل که بعد بعد به روز  
در مدرسه چنرال در دست کفیل کرده  
یا نکرده نصیحت بر اهل کفیل میروند  
چند الی انجا مانده اما زه گرفته  
بعمر برشته یکس مرثونه الواط

۸  
درازا و والد اکر شده جز به اصحاب مرثونه  
و کلا معلوم الحال آن سینه معلوم است  
با این تفصیل حال مردم بیجا که کار  
باید افعیه پیدا شده و بد ز خانه این لایان  
چیت لغیر از انکه بایان خبر با طاعی  
نموده اند که داشته منزل الدائم فکته  
بسی از چند روز از فوت پدرم کاهن  
نفرمه میگردند که لایان در خیال بود  
سینه واقف مبتلا خواهر شده خوب است  
لیکون بعنوان خیرات پدرت برای  
این بنویس که از خیال منوف  
نموده من خیال میگردم که این  
منو مننه خوشتر نیست کرده با فایان







الطاهر و الجليل محمد بن مبارک بن اخوان  
 بوسه محبت انگه با حال شرف زنده ام  
 ابتلا بوادار و قبی از آن شریف امور بود  
 که بواسطه طول مدت تاخوردن بدین امر  
 شریف افتاده بودند و الا انکون ملک رایج  
 شرفنا ستره شرف و شرف و شرف  
 شرف شرفه باشم اخوت و در شرف  
 کوه انگه گفت خدا بنام من  
 از لا برای یاد الله عرض نمودم  
 بفرمانه که خطی با تمام میام  
 این من تمام اخوت گفت  
 فرمایند جناب لایق است که از  
 قرار بیان جمعی از مشرفین

مرحوم والد را وصیت شد که نفقه و قرار  
 داده شد نفقش بقوا و شرف داده شود  
 و بیشتر را در نظام کعبه است بر سر  
 چون ایل ملک بگویند و گواه بر سر  
 قرار گرفته و معلوم بلیون آده درم یون شود  
 لا سیوسونه فلا فی (یعنی خیر) جوان معقول  
 مندر شرف و وصیت بدین را انجام  
 خواهم داد و چون نفق البیار و خلع  
 محتاجند خوب است و وصیت انهم را  
 رفوز را تمام در سیه این کله آخر اقدار  
 بطور حکم بیان کرد و حرف الثیاب  
 که میبایست لایق نبی انومسته بادم آمد  
 معلوم شد راست میبایست و غیره ایشانرا



بجانب اخوت کونقدر مغرور حجة الاسلام عظیم کارانه  
 و اعراض برسانند عظمی کنند از او کنند در مقام جعفر تعالی  
 مالک چیز نیست برقیه نوبت که عاقل و کرم خود و الله  
 جان نثار و صفتی بیست با غیر ملک که حقش است  
 واضح است از خود مغرور و جبهه از سیل  
 زکوة و غنی میسر از حج هم مگر فرشته به یو بجای  
 یکبار و بار دیگر است چون مکر است فرج را  
 نو تجارست فرار دادن و من سفا اول قدای  
 جنبی را از فروش همراه بجهت بوم لازم دانم  
 خود مکر مکر فرست و برای فروش چیز را همراه  
 نبرم بدین عهدت خود مکر مکر مکر فرست  
 عیادت و مکر را هم مکر مکر فرست و فرقی هم  
 نه است که و مکر بر ال ادا و یوننی معین کند  
 خیر قبل از فروش حسابهای را با مردم مغرور  
 از هر کی طلب داشت از حق مکر مکر مکر مکر مکر

برای انکه مبادا در معاملات مظلمه بدمت و خلق  
 گرفته باشد در ایام ناخوش با جناب فلان ملا  
 که محل اعتماد و حفر حجة الاسلام است و قوی  
 بر لایا باشد و این مظلم را انجام داده  
 و وجه از باب رد مظالم بدین نداد که نفسی  
 موجود است صغیر لم است که و می بر او  
 معین نماید با این تفاسیل چه و صفت است  
 مکنه یکی و وجه برای ایام فاکت و بردار است  
 نفس و عمل بقیاس معین کعبه بعد که معیار  
 رسد اخوت در تمام این نخبها است بعد  
 و حسن گمان مکر و مکر از من غدر خواسته و او  
 خواهم شد بر عکس تمام کلام من مالک  
 اخوت متغیر و میبایدی گرف و بدین عکس آمده



چنین گفت جان زاده از کلمات تو بول گویم ای  
 و منترسم آن جوابها را که بحضرت حجة الاسلام  
 عرض کردم حکم بگو تو گفته انوقت قتلست و این  
 سگو کفر صحیح داع عرضیله موجب کفر است  
 نکردم این غیر منتر است و منفع نبودم گفت  
 کفر از این بالاتر و صحت است شهادت  
 حینه تو از عدول اصحاب لا یرایان  
 شده و حکم فرموده و تو حکم را از دست می کنی  
 مگر منیدانی حکم عالم شرح را هر کسی رد کند  
 کافر و مرتد و واجب القتل است  
 منتر از باب الامور یمنزل جزئی بعام  
 نیت و الا ان عه لا یملک ترک درستی را  
 از تو میگردم حال بگو به بنم با جا چه جواب است

خوب فکر کن به بین چه میگوئی و نیتی این حرفها را  
 ملا فطیحه کن من چون باید است از خدا بگو  
 را منترسم تو منترسم و در آیه و این جوابیله  
 کفر با قاضی است و منترسم کرد و الا کفر است و منترسم  
 کفر است منترسم و منترسم و منترسم و منترسم  
 کفر است آن را منیدانی از اخوت منیرانه با اله  
 خطبات بر خوانسته رفت اخوت رفت و مرا خیال  
 منترسم منترسم و منترسم و منترسم و منترسم  
 منترسم دیده ز زنگی بگوید ای منترسم از  
 صد افتخار و در دست و کار دانی او تعریف میکند  
 و منترسم بعد از منترسم مردم میگویند از انوقت  
 بمانی هر وقت کفر را در زمانه شدی از  
 این مرد یارک جوئی کن بلا تامل منزل بر رفته  
 قصه را تا ما با و گفته چاک کار را از او خوانم



پیر گفت مرا باید رتبه دارم کمال بگو پس از فوتم  
 میدانم گرفتار این گونه حوادث خواب شده و مشغول  
 مراوده است با خنوع و استسار و راز و فریب این  
 گونه نوابت پس از حدوت انداختم بگو خنوع  
 باین خیال تو هم و کی گرفتار بحسب عاقبت  
 حال باید بر عاقبت خاک را هم تو جگر غمخوار  
 التمه نماند پیر گفت کار را باید با کار کرد  
 و طایره ای گونه کار را ز طایفه فراموشی و  
 فرزند رفیع ای غافل که در فتنه باقی حاکم  
 و اتباعش و تقدیر حکومته و افراشته ملک  
 مشرک بر من رفیع اجاف انوار المبتدع  
 مشتمل بملک و جبهه حاضر و کمال این ایوان  
 مرتضی علی آسمان است زار و پیر گفت

فلا تفرح بربوبه تا خنوع فکر کنه انگاه اندام نام  
 دست بر او بویید منزل اندام هنوز در دست منزل  
 استوار نگرفته او را کوید در دست و پند  
 که را را از انجا بر نرفته بجهت احوال  
 و گفت بگو ده بایم دود و زار با خنوع بلکه از باب  
 لایده بعد و رب خانه نور انجمنه کسب  
 این کلام چون مطلب آمده ام عالم متغیر  
 و در هر روز اندک کلام و بگو لا خانه نیست رفتن  
 و برکت و گفت سکینه مضبوط نبال لا بگو  
 که و انچه خانه است و بگو و حکومته و مشرف  
 طغی زو لا به بیرون آمده عد و خوابم که  
 این خانه ساز و ملتفت و رفو من بخانه نبو  
 و چه جز را را جواب داده حال حاضر برای  
 کشیدن فرما می آید - تا فرمائی چیست



ده بانی گفتن امروز کار حجت الاسلام تعلیفه بجان حاکم بانی  
 مضمون مرقوم فرموده بودند که حاجی فلاح که تازه مرحوم  
 شده وصیت بثلث کعبه روضه نابت شده و حکم کعبه  
 حاجی نادمان حکم را قبول نکرده بعد از آنکه او را از  
 وصاف غزل که خدایت سر نعمت ارفلان را  
 که از اصحاب من و در زمان تدبیر و صلاح است  
 نصب بروصاف مرحوم حاجی کرده ام تا  
 مامور معینی تا آنکه که بثلث مرحوم حاجی را  
 بنفوس مخصوص از جانب من به هر که در  
 مواردی صرف نفوس میسر اند مسائل گران  
 و نفوا خاصه طلبان تان تک نرا را  
 این بر صبه نفوس تر نفوا بر سه توانایی برای  
 مرحوم حاجی پیشتر است فان حاکم میسر اند  
 خلع مندی و پرو طرح است و ناکنون آنچه  
 کرده از دول قواعد طرح است بطلا و

سکارا لکیر نیست که حکم را حاکم بنواند انجام دهد  
 با آنکه هر یک نفع از آن و صدر اعظم بجان حاکم  
 تلافی میرسد که نسبت بالمرکارا با به دست ملوک  
 کنی و احکام است از اجازت تا فی مبادا طول  
 ملوک کنی که بابت بخشنی است و نفوس  
 فان حاکم مامور فرموده که بثلث مرحوم حاجی را  
 از کار گرفته بامین لا که بهرامینه و می پبی  
 نفوس نام ده هم کار رنگ و دیگر گرفته بامین بامین  
 ملوک کرد جواب جنسی کعبه من در آن وقت  
 فرماست که کارا را از من کسی حاضر تر م  
 و مطیع و رخصت شده آنچه بنواند است  
 خوانم کرد و غرض است در جنسی گفتنی جواب  
 کم کم نزد یک بده بانس شده بطوریکه اخوند  
 امین لا ملشت زنده و بهر بد نشی گزارد  
 ده بانس او باخوند کعبه و گفت جواب لا حاجی



جوان معقوفی بنظر آید بخت باقام که در کمال اطاعت  
 خود رقیب خواهم شد و اطاعت خواهم نمود  
 انگاه روحی که گفت باور زاده که رقیب  
 و مندر را خواهم شد که هم اکنون عظیم مشرف  
 می شود که منظر آید که معقوف محترم بنمود  
 عصر از آن رقیب خواهم شد ده بانی  
 گفت لیا ر خوب جناب بروم اخوان  
 متغیر شده بدو بانی جنسی لای ده بانی  
 مامور است تا این بنمود آید جواب  
 طوفان آینه بر سر تا مامور است که رقیب  
 بنظر آید که کجا بروم و جواب بر کار را  
 به بگویم ده بانی گفت بر خلاف مامور است  
 نه در این در هر دو اقدام نکردن  
 ضعیفی زاده است حال و خود اقدام دارد

منه مامور است در این اخوان قدس بنظر آید  
 بدو بانی که رقیب روانه شده نه بانی خود  
 بر کشته بنظر آید که عاقبت کار چه خواهد شد  
 عجب گوید و کلامی بر این کرده و ز عین بر این  
 ده بانی را با لای بر شوه روانه کردم معلوم است  
 لا از این معاطله است بردار نیست عالم  
 بوی به باغی خود به الله خواهم گذشت و لکه  
 بر این کار خود و الا همه اعیان باقا  
 و حکم از این در هر دو ساعت در مشق و قبول  
 بسوم افرایع جز رفتن خدمت بر  
 دوست در این اولی در باره نه به هم  
 بر خوانسته لباسی بوییده عبا بدوی  
 خواهم راه بیفتیم یکبار را به و جناب در خانه



روید در خانه آمدیم تا به بنیم چه خبر است هنوز بویط  
 دالان نرسیده در خانه شکسته شد فریب  
 صد نفر اخوت و غیر اخوت حویب و جفاقی است  
 دامنهای بگرفته پاچه و در مالیده تخته رختیه  
 پستی آمده کمر لایمان چه خبر است و یا این  
 هیئت بران چه تخته مسر رختیه دنیا کو  
 اله اله است شاه محمده چه شده کفشه  
 معلوم بهرند زیر ملک لامیزه نمیدانی  
 کاربان بامیه اندک از جانب لا  
 ملک مرقوم قاضی بکیرم این ایتمه فقرا  
 و خوارالمقوقته و ملک حق این ار  
 ملک کارا خود طمع بیک و غیر ملک نزاره  
 الله الحکر به اعشای لا راجع به بنیامیه

این رخسار بران قوا بیچاره است که در لار خسته  
 نان میخواستند خسته نه در سهوت بیکه شکسته  
 قدر رنج و محنت داده کمر لایمان منگبه بنگام  
 رادم که خاف و بلیغ در قیاس شده رکنه توفان  
 الهی خواهم کرد کفشه این انجمن غیره  
 پاکت شده ابره با حضور رختیه انچه در خانه است  
 خواهم بگو دیدم ملکوتی از در بام باره  
 کمر عیانند جلوسیر از این الزام بایه  
 نعو محله ما جوان لیل بزن بهادر خلی  
 داند با جمله لایم همیست زود خود دانه  
 محله ما حیدر رخسار و محله لافتمش خانه است  
 دانسان حیدر و انجمن به باد ارادت  
 چاره که خبر انجمن به بچهار محله ندره



حیدر نواز دهم دانستم چقدر سرگذشت در باباها  
 محله که به پیش و پس بخت نبوغه فرشته بلغم بانها  
 ششم انشا یا از دول غیرت یاد من حمل  
 مهمت کعبه مجموع جوان را با جوب و جلال  
 و ختم و غداره روانه کرد آمدن اول بخواب  
 و خیمه بزم تو بزم پیش آمدن مژنگر  
 لایه سرو دشت انداز شکسته درخت  
 کردند در خانه را بسته نشستم خیال و دانه  
 ما برداشت که این بابا این حال نزد  
 لا خوانند رفتن اوقاف کار خیمه خواب  
 نام ششم امانه و امانه اجبوت بکلمه نام  
 خدمت پیر رسیده دانستن را بزرگ

گفت نام این و فایع را و اینکه بعد واقع خواب  
 خوانده بیدم و که بامیه غذا و توفیه او کیا انکم  
 کار را اصلاح خواهم کرد نفس نفسی لا دعا انکوه  
 کار نام است تو مکاره برو منزل را راست کن  
 خسته اکنون دنبال کار میروم نماند آمده کمال  
 جوفه در از ششم از دست کس است و خست  
 خوابم برد تا به ساعت بخواب مانده  
 خواب بیدم جهت بهار ششم کلفت  
 که بخت مرا پیدا کرده و گفت جمع در بر  
 معطر تو شسته بر خیز برو به پیش کینه و میوه  
 کلمه ارواح من فاتیحه باز و یک صبحه با فون را در آورده  
 بر خوانده سرور و ای شسته لباس پوشیده برون کش



دیدیم متاجیرین املاک شکر نشسته گوییم خبر است  
 تازه در گفته بلی یک عصب قبل بگذرد با بلی  
 و ده نفوذ از یک حکومتی بپایان بکنوا خفته  
 که از جانب فلان آمده بود و کاکلی و کاکوان  
 را با و نه املاک را از توقف کرده از ما  
 آرام گرفته و مال الاماره بآنرا هم تا عمل  
 بکند را با افاقا بکند رانده چون لازم بود  
 بآرام اطلاع بر هم رخصت دادیم گوییم از و واضح  
 فائده نفس و بات و فرار از امر خود  
 ببرد همیشه طور بود و از متاجیرین و بیکار  
 املاک آمده محقق این کار را با و نه  
 محقق خدمت بر رانده تفصیل را  
 گوییم و اما رگوم که کار را از نو تراجم  
 به این این ببردن املاک هم فرار است

هم رسوائی بپیرا مطهری گوییم روانه منزل نمود  
 و خوار و پیمان ساعت اول خدمت لا ائمه  
 شده است الا افراد را را بوعده بهر کرد  
 متفق خدمت را رسیده بندایر عملی کار را  
 ختم و فرار داد و به غیر خدمت لا داده  
 مستغیر با با را داده و امر به منبر از اینجا  
 خدمت خان حکم رسیده بهمان ترتیب  
 او را هم را فرستاد که متوجه منزل فرستاده  
 بنیجه کار را بیان نمود بپول داده  
 و خبر از این خبر رسیده شدیم این بنده  
 اول بود که از ارجستم جمعی همچو آن آدمی  
 بدو برت پیوسته که شغلان نمود بازیت خلق و الباب  
 چنینی برای مخلوق الهی راه معیشتان نمود باین وضع و این  
 جز این افند کرده اند



صفت منحل تحصیل نکرده ملک و رفته اند و اگر  
 داشته بباد رفته آن بمنزله اندازند که راه صحیح و نو  
 دارا از خنجر باقی می برانند که پیش گیرند برای  
 عمر جدید و از متغیض خلق و مزاج مردم می شوند که  
 چیزهای نیک آورده بآن زند که گفته وضع کارشان  
 این است و یک نوشته نویسد که بدست مراد  
 که در آن نوشته زید محمد فلان ملک را از عمر فرزند  
 یا از عمر و با و صلح شده یا ملک عمر و زید زید  
 بیع شرط بعه و امثال این ها آن وقت که می بیند  
 بیک ملائمه مالک است این ملک است امین  
 باری یا انتقال و مکتوبه یا بخریدیم و این  
 ملک بر حسب این نوشته متعلق به این است  
 و نوعا صبی ملک و اجرت المثل آن را بایم  
 رد کنی یا بیور و بیکرد و بایان عارض می شود  
 رجوع مراضه می شود بوجه رجوع بیک ملائمه  
 می شود این گونه مردم با انواع الامان و الامان

به احتیاط و دیوانیان معامه و در مدافعت می کنند ابتدا  
 این نوشته به پرونده را که چند روز بجلد داد و معلوم شد  
 انکسایت باصفاء چند نفر از الامان می رسد  
 انوقت که افسه مرویه کار تمام و همان به جاکه می خواند  
 می گوید و دیگر که را پیدا می کنند و او را مدعی می نمایند  
 می خواند که کار او می شود که انکه او بهر بعنوان  
 خرج غیر شخصی حق و دلیل و انرا لا بلکه خوف  
 و صحت تصرف دیوان و غیره و غیره از او گرفته  
 که در متون مرشده این باید که ملاحظه اهمیت  
 مرشده ملاحظه می کنند از کدام طرف پول در آید  
 آن طرف را می گیرند و چون از این باب که کار  
 طرف مقابل می شود و آن در باطنی یکی شده و بیک  
 حقوق طرفین را نامحلی است مردم شدند تا نام شود  
 انوقت که ملک بیک طرف می رسد و دیوان یا بهر وجه  
 کند و بیک و ده نیز بگیرد و متازح می رسد انوقت  
 مدعی بهر هنوز زمانی نگذشته مدعی علیه ناسخ



از این لایال در یکم آورد و مکرر اجتناب مانع و منوع  
در میگردانید و مکرر تعویذ این در صورتی است که  
مطلوبه محتاج نبوده قدامت و بابت این است  
لازم نیست نوشته قضا که لازم نوشته قضا  
بدلت باین میاورند یا نوشته قضا باین  
کاغذ سازند یا بر بیاورند یا در میان خط و کلام  
مرا بیاورند که اگر کس متوقف می شود اما اگر  
نبوده قدامت و احتیاج نیاید و نبوده  
لایال و کلام بیاورند که در خط و کلام  
باین که پیش کس هر چه نوشته خوانند  
حاضر است اگر خواننده هر چه محفوظ  
باشد و افضاح زید یا بر نیاید عددی  
بیاورند یا بیک و چون را بر سر قلم  
حاضر نیست لایال دارد و دارد  
کار نام مرگ و غرض شرح تعلیمات

این صفت و راهها که برای کار دارند و تعبد که میبایزد  
لازم نیست و اما طریقه بر اینها حال همین قدر  
مال و جان و عرض خلق بواسطه این صفت مردم  
در خط بلکه در راه چندین میلای این  
صفت بدین و بجوم سبق در این راه رفتن  
نماند و متاخر میبایست کونه دعوت بجوم تا از این  
نبه هم راه رفتن است داد و حال وقت شرح  
نبه بمراد است این نبه بر بطریق مرقوم است  
نماند و این شبکه که است که تحقیق یا کمال میل  
خود را در آن قرار دهد و بیاورد برای سلامتی  
از این نبه نیست مگر لطف خداوند و توبه  
اولیاء الله تفصیل این مجمل از این قرار است  
مردمانی هستند که طالب عیش و نوش و خوشگذرانی  
هستند و اما باین کار را بواسطه نداشتن قبول



یا افتد از بالتحفت بطوریکه که متوفی الله تعالی  
 ندارد لکن بفرشته ای که بر سر  
 میخیزد تیری از باب برادر مقصودان  
 بدست آوردن جوان پیر میخیزد  
 که بدین برای اموال زنا در گذارده  
 و این جوان معلوم است بواسطه  
 اول جوانی و دانش پیر مردمان شمرده  
 حاصل نکرده و طبعاً پیر است تا میل  
 بقدام پشتمان نفسی نیست مشغول  
 پیر مانع از این کار بود او که رفتن  
 تقصیر موجب مانع نقص این نوع مردم  
 لطائف الجلیل این جوان را تیر کار  
 آورده تا که بویغز و خوشی میلزدانند

بلکه این جوان کوفه نظر می باشد در وقت های  
 مخصوصی که قوه دفعه او یابیه بیانات  
 مخصوصه که فلک را تیر کار می آورد در نهند  
 پس از علم شدن و بروز فلک که افتد  
 خیانت تیرگی میکند که گویا آب آید بکار  
 نهد و در نهند بلکه تیرگی بیجا  
 روزی با الله انفا فلفله کنت از تیرگی  
 و تیرگی مضائقه خوانند که در مضایق  
 که خود را از الله محو معاشق با الله محو  
 و خود را بر الله تمام محو الله نیز با عشق  
 با الله محو و بخرج او داده که تا با الله  
 تیرگی و با تیرگی عشق که بتو داریم ابد  
 میگویم نه برای هر که و افند از تو در نور فلک  
 بالمره فراموشی میکند و اگر رفتی با تیرگی بر خود و اطفا



استاده گشته و ایام گذشته را زنی بپایان آورده و باز برگردانده  
 جواب این نامه را که خدا را حمد و ثناء کند و گفتی بر من  
 وضع دنیا این بود و هست و چون که مفلوک سعد  
 فاطمه مردم خیر اهل و عیال و اولادش با و عیال  
 نداشتند و با خود کس نداشتند با آنکه دانسته از چهلتن او  
 خانه را بپایان آورده اند و خلق و فروتنی گفته  
 این مردم و گفتی برای تو که او را در حقش را بپایان  
 دارند برگی را بوضع کند فاطمه مال او  
 به ام مرا از آن ده بیست و چون فردی بدین  
 خلیع موافقت می یوف که آنکه بزرگ تو  
 و نا و بگو نیز از این قبیل مردم خیر است  
 اندوخته با من نداشتند در آن  
 نام را با خود برای نیاز حاجت ببرد  
 مرد و خدیو صانع و نیکو خلق و عیال

پس باینه منرا چگونه بکار واداشته من  
بعد از فوت پدرم بزرگم از قوم عمرای جمعی را  
مردمنه خواند داشت جوان بول پیر خراج میبرد  
مجلس خیل با بگوه بنو بجمعه موفته خواندای خوب  
معروف انولات را وعده گرفته بیوم فلان لایک  
گوک تبا کویا ریا رحیمار عیان خوب تربت  
در کار بیو و دافریو هر کس میفرست  
میدادند فاطمه ملا و طلا و دیار  
و انجاء حکومت و اعیان کار آمد  
از خیر و مجلس خیمه میگردند و دوشینه خوان  
بیار خیمه میگردند و خیر از این جمعه  
و دعای خط میگردم یک یک میفرست از آن  
انهای معصوم خیل در الطلاع و انار  
نقدی از اولی هر بیو باین مجلس آمده  
و پیش از همه اظهار اخلاص باینه میبرد

از کریم کردن و بر سر و سینه زدن غفوی پس از ختم  
مجلس قدر داشت و گفت من به خالتی وصف  
این مجلس استینه و دیوانه رفیقان باین گونه  
میگردانم میخواند خافشته و بفضی رسم و دلی  
جوان و ذکا و طور شکله غالب مردم خاصه باین  
خدا باین اهل جوت و تروت بهتیه بنیال  
حلیب نفوس مراده مسکنه بدین محبت رفیقان  
تا دلیت خوار دهم باین تحقیق بزرگ میفرست عجب  
باین افلا میگردند تا باینه بدین دارم باین مجلس  
مقبول انوار میگردند است میفرست باین  
صفت ابرو در مشرف باین گفت باین خدا باین  
اهل بیت از انکه باین مجلس باینه بفرار  
خدا باین باین باین باین باین باین  
استدعا میگردم هر جمعه باینه باینه باینه



آن روز بعضیهای بزرگ و بزرگسالان غلبی که مناسبت  
 حال و خیال من نبودند نزد یک عروب  
 برخواستند برو خواهم کردم شب را با  
 گفت نمیتوانم و غیر از آن جماعت رفتند و من  
 سالار است تا از آن جماعت میتوانم بر صیه  
 احوال کردم قبول نکرد و رفتن با خصوص  
 عهد من غفلت از معاشرت با این گونه  
 کرده ام خطریا معاشرت با این قسم مردم  
 با کمال خوشی صحبت است تا خوردن و خوابیدن  
 حیوانات با این خطریه غم کردم که یکی  
 از این با این خطریه در مصاحبت با این  
 گونه مردم قرار دارم البته با این روز جمعه  
 و ملاقات شخصی معصوم که از آن جمعه است  
 و مجلسی بوضه متفقد و منسقط از غفلت

معلوم است امروز خواهم آمد تا شغفانکه بخرج دار  
 بخرج رعد و اشفاق بیشتر شود خدایا فرموده است  
 که چرا نیامد و مرا با شغل گذارد منتهی دیگر آمد  
 کلام از نیامدن منتهی سابق کرد گفت که روز  
 نماز تمام شد که مرا با این بنویس خانه متعلق  
 بشما و من دیگر از مجلسی تا به خواهم دارم  
 نه جمعه شد بلکه اوقات دیگر مرا برادر از  
 فریاد است امروز نیز بوضع آن روز مجلس را  
 کردم کرد کارهای تاریخ گفت که قصه گفت  
 که او تو خواهم که گاه تو عهدا خدایا بفرموده است  
 کرد عروب رفتن مختصر رفیق من منتهی  
 بعد از گفتن با او بعد از نظر خوشی ادب  
 لیت نفسی دان و خطای رنج دان قصه خوان  
 پس از شش و نفاذات رعیت

گفت این آقا بجای میروند و ما که معارف نمیکنند  
 ما خ از قدم در صراط الله از کسی از کمال در  
 و مقامات و حالت محبت ثبات نداشتیم گفتیم  
 عاقلان اخلاق نداشتند امروز زرقرف آوردند  
 اظهار امتنان و تشکر کرده بابت زشتی نام  
 از او پذیرائی کردم این شخصی نیز چون آن  
 دیگران اهل محبت و عرف نبود و مرا بجهت  
 خوشگوشی معنوی غفو خفت تا یکی ماه بگذشت  
 خوف و نفوسه نفوذ و بکذا ایستاد تر نشدند  
 گویا این شخصی نویکی تحصیل کرده و بیک  
 طور زینت شده و نه و در پیش خفت  
 با هم میکردم که گریستم مولود لطیف آید گویا  
 انکساری و از مصاحبت آنها حظ آید البته  
 از نیت مساعد معنوی بودم که این فر

نقا رحمت ز دارم مدتی وضع این قسم گذشت  
 ملک تحقیق اولی الله شده بود گفت جناب  
 لا کویبه میان جوانان در هم موقوف است  
 و نه حال مدتی اندک ما با هم سروریم اگر چه  
 اسم باز دیدم آوردن باین عالمی که ما با ما  
 دارم غلط است و در محقق نفس خوب  
 بگویند این جناب عالی ما را برادر از فرمایید  
 گویم باین منت عاقل گفت این  
 شخصی و این کرد بیک از آن به خوف  
 با غریب چون شد و اینو خند با صفا عالم  
 این بکار است گویند دارم  
 مجبور را که وقت بیکار است بکار است  
 از هیچ نفعی اینا شریف را بشمارند  
 بران محبت و وفقه همه مراجعت خواهم کرد



کرم چه به از این فرار داده شد و شوقی شده نه  
 هیچ جبهه اتفاق نشود رضی بیاغ رقیب این نه بر رزق بود  
 نه بر کویک خلع خوشی وضع و موافق سلفه ساخته شده بود  
 خداوندای وسیع داشت میوه ای خوب داشت  
 از نه شرم کمالی که بود و سطح بایع عمارت خفته  
 بود که بجای رخسارمان در داشت فصل بهار کوفه ها  
 باز گلها را بهار از کفنه مو ابر رفود داشت و تریخ  
 بارانی هم می شد این وضع در جوانی مثل حسن  
 با قبول خلع اثر داشت خاصه بقای فوکیست  
 صحبت که بنیاست حکایتها سلفه العار بنیاست  
 از غایبه و لیخ نموانه نه واقعا العار خواصه  
 و لیخ خاصه در فصل بهار در مثل الوهم جوان  
 خلع موثر و منط بود خصوص که سبب این و شغلا  
 دنده چون دختران کورانه خانه بزرگه  
 بتوم اثر و از به جهت خلع بر خسته خوشی

در اعتراف خود مانده برای درک مجلس و صفت  
 کردیم با اینکه فقر خوشی باغ نبود درک مجلس و صفت  
 بواسطه که تنگه داشت ترجیح دادیم قرار شد  
 باز در سایر رفقا را نیز در این باغ کلمه  
 ثبت شد را ابتدا از یوم که آنی از نه کلمه  
 داشت و توفیق داشت الحق از نه که این است که  
 شروع کرده مختصر باز در بقیه فقط بهر  
 در این باغ بعمل آید هر توبه بتر از توبه سابق  
 دارا از پیاده و محضات تا تا قیامان ثبت  
 فاطمه هر توبه بتر از توبه سابق مختصر  
 این شوق رضی جان و محرم ارا از نه که  
 شمره معالکب حرمانه که بکرم نه گفت  
 با بنام سلفه و ارا از نه که احدی را بهر براند  
 اطلاع را به این مطلع میگردد

بیس خوار این رفا خلق الله با حقو میگفت که  
 این منم که این رفق را خانه دارم راکن  
 در این که مانع منم این خوف فدا دارم  
 رفتن باین باغ و در منزلت دایره  
 بی عنوان دیر یا باز دیدل روز در خانه  
 بوم خاد و اندر بالشی خیل طرف که فتوان  
 با خط زنانه بازم نه بود آرد که از کت  
 گفت زنی غم دار و گفت با کفایت سوره  
 و رفتن باز کردم این طور نوشته لب  
 فریاد گفتم منم دختر یکی از اعیان  
 این کلام بدستم منقول خنوم چیز دار  
 نه برزه ام نه طربان و قمر در جبهه را  
 دیده و بنظر اول گرفتارم تاکنون  
 هر طور بود صبر کف تاکنون که شرف بهاکتم  
 نایب از انهار شده و میگویم برای خدا

رافضی مثل منم دختر از عشق الهی  
 منم اگر چه قابل مقومت مثل تن جوان از است  
 ششم و کت در قابل کنیز توانم جوان  
 خواهر ما و نه و گفت نامه با کت  
 منم چون در این عالم با مقوم از عاقبت و فاعله  
 ریل از است منم نامه که میگویم که خنوم اند  
 که این رفق کسم را بر رفته و البته از این  
 عوام با خبر با به تعلیف از این با خوا  
 یکی از انهار که آیدم از دیگران بوقوع  
 با کت با و خنوم خوانم و چنان گفت که  
 منم از برای مثل با جوان نه چیز نام  
 این گونه و فایع فوق العله شست خنوم  
 میگویم که در این عالم منم و این گونه  
 جوانان بهادر دارم که میگویم که میگویم



بدرضه را بگویند بار آورده من چون دختر را  
 گویند خانه نزدیک شده اند از این  
 عوام بگویند بستم خبر رسیده حال بنواشته  
 چه بگویم جواب بستم خانه جواب بلبابم  
 مانعم گفت نه چرا جواب لایمیه هر جواب  
 عاتقانه بنویسی و او را نخواه که قابل  
 ما او خوشی بگذران گفت تا مسدانه خبر  
 حکما بر کار منکم گفت کمالی بکنی بقدر  
 خوانده و صغیر بود و در کار گویم با که صغیر  
 بخوانم گفت خدمت بستم ایجاب را  
 بنوازم بستم قبول را مرحوم میرزا را از این  
 در صورت عدم ممکن از نقد و موجب  
 و قابل جابزه مسدانه که بکنیم موجب  
 باشد هم قابل غرض از این گونه متبذرها

خنک میان خنک رود و در لاله افسر گویم  
 من بیدار شدم چنان بنویس گفت من مسعود مسلم  
 بنویس غرض جواب عاتقانه تر بلباب  
 دارد و در نوشته زور دیگر همان زن که  
 آورده بگویند که جواب ببرد روز بعد  
 میان زن آمد و شفاعت آورد که خان بلباب  
 خدمت را عوام آمده ما در منزل خلوت است  
 و حال از همه کسی باشد خان من از خانم  
 مبادا که مطلع از آمدن او خدمت است  
 سوختن در آن درش از بیرون و دارالم  
 الحاق را اندین کرده لوازم شرف آوردن  
 جانرا بسیار کرده باین زن واسطه گویم با  
 خان با خانم باینکه مرد خانم سوختن خدمت کند  
 از مکتوبات ممکن نیست زیرا اعیان خوانم

و بیشتر را بر منقص خواهم کرد و شب ساعتی در خان  
 بمانم از آن وادیده نه منتهی بایام کفیه بگویم  
 امشب رئیس البیاری بر این لغوی مطالب بگفت  
 بمن از خبر خواب آمد و در آن مطلقه قبول کرد  
 و شب این با آن خواب را مستطابندن خ  
 مانند روزی نباشد نظر تو بایست که  
 مرا بدین خلع خوش نظر بالی که از خان خواب آورده  
 در نظر خلع طوه کرد و عمده محبت این  
 خنجر خلع خودم زنی زنده نمود  
 و عیال منم خندان تو تو از آنست  
 بنابر مغالنه و تعاضفه که شکسته چیرل  
 بدین بگویم در مقامیکه لازم بیو چیرل بگویم  
 ام منوا و از زبان خنجر مغالنه خود را جواب  
 میگفت اول و دوم با و کلمه خان خنجر

در منقص  
 بگویم  
 نقد

ببر آمده ام و فعل و احوال از خبر بگویم زردی مانده  
 حلال نشسته خوب است مرا و کلمه کینه  
 شما را خوب حلال کنم اگر چه از این کلام  
 مستتر است ولی افز و کلمه در نظر جواب  
 ای بقبول را بکنو خواهد بود بگویم معلوم  
 شد به بخواست زنی اما آن حالتیکه خن  
 دالتم از دین این زن خوش نظر کنما  
 جعفر افنده بگو که و کلمه او کوفتی  
 ای و قبول را خوانده صد است کلام  
 آنست خلع خوش لذت صبح بلفظ جواب  
 قیمت که از آن لذت خدمت خان دارم  
 اشیر اصول بدو خن قبول نمیکرد که خن  
 بلع با تا راه نمردم و جعفر را را طالع اخ  
 قبول کرد تعارفم زنی که بگویم بگویم



خان شریف بود مندرجا بهیسی تفصیل یک  
 خان در خان شده و نامه نامیده اغالب  
 بندها خلوت مذکور خانی از خان بنوع  
 ملک روزی از بار قضا بیاخت رفتم عصر  
 بنامه بایم و شاعتی نفوس مانده یکی از قضا  
 حیدای رفتی که من گفتم و قضا صفای باغ  
 حال است از آن گذشته بار قضا گفت  
 بنامه گفت که از آن دارم که ملا با  
 بروم تا گفتم که کار لازم برای از برون با قضا  
 دیگری گفت که باید رفتن منتهی  
 که از تنگه می توانه ترک کند من به حسب  
 حالت جوانی و در تنگی باید شدم  
 ضامن کار را زنده ایامه و از آن  
 شما زنده گذشت همان رفیق که میگفت  
 پاپی نوید گفت که آن را این قضا

در سال مثلاً بطریق قلب بود که و شکر  
 سیر قضا نزدیک کردن من به حیدر  
 ضم خانی بهم خود که من مایوسی شدم  
 پس جمیع طبعهای که معالجه کرد چاره  
 که معالجه زمانه فایده نداشت که من  
 گفت که روزی روزی در ترک فلاح  
 طبیب این طبیب بفری حکیمهای  
 که در جمیع اعیان بود مایوسی شدم  
 و شکر معالجه بود که من معالجه  
 که بود من نکرد لا علاج آورد گفت  
 من یک نفر شکر دارم که بگویند آن خود  
 بسیار خوف و آلا در از من کاران بر من  
 که بفرما آن جهت گفت من علامی برای  
 این بفرما غذا بخور و در شراب مندهام

۲۰ خانی  
 و من فریاد  
 و من فریاد

در خانواده ما با هم از سر آب منتهی بردیم مایه آوردن  
 آب را خونون یک دفعه صد از مرد و زن بلند شد  
 که بر آب نخور یعنی می بیناه بعد امیرم مادر آب  
 این فرغ خونون بیجا ما انکه در حالت  
 جان کنده بود و صد این در فر آمد بعد ای  
 ضعیف گفت من بر آب نخورم راضی مردن  
 من در آب منورم حکم گفت که منم  
 گویم شما را که تو معالجه می خواهی این است  
 و برخواست رفت خیزه روز از رفتنت ام  
 اما مردن ظاهر شده مادر بر دل داشت  
 که اولادش بخور مادر است تحت مادی  
 خاصه که اولادش بخور بود بانه نبسته  
 و با حق گفت اما بیکه ام از دستم میرف  
 بر از خد انکار کنه خسته می بکشد که را  
 دارم چاک بکنه که من شسته مادر حکم

مقصود  
 باین

حالا ما با منور بر آب است که راضی مردن  
 حکم است و ام دست معالجه بزنه بیره زن  
 الباعه گفت که از طایفه استغیا کنه  
 سابه با این حال جائز اننه که گفت  
 گفته بودم استغیا را نوشته بودم  
 اگر من غیر حب علم فلان طب علاجی منور  
 بر آب مایه که گو خونو خواهم مرد  
 و گو خونو خوب خواهم اما جائز  
 بر او بر آب خون مایه نبسته  
 که این حکم با اینم صادق است منم  
 گو او علاج منورم مادر آب دالت جائز  
 این جوابا بسبب منم که حکم از این معالجه  
 کرده حکم را حاضر کردم با این تفصیل  
 رفیق ما میخواست از بر بار شرف



از یکی از ملائکه که رفیق نامیده اولیو و از او نقلید  
 میکرد و تا از جماعت را با او میخواند الله عا لایم  
 که بعد از آن مرید خود را زینت بیاورد  
 زینت آوردن تفصیل را عرض کردم  
 فرموده لا من نقدی کبار خوب است  
 اما هر چیز را عملی دانست فلان ملک عا ذق  
 و منه من است و قشکه طبعه عالم  
 کرد ما را را اسخورد را با هم خورد  
 رفیق ما را از نه را که اسخورد که  
 را هم میخواند من را اسخورد  
 گفت من میگویم همان که را اسخورد  
 حرام کوه قال واجب کرده  
 اگر کوز در قنات موافق  
 خوف خواهر نه غرض خواهر است

تکلیف کرد هیچ و عو را به و بوقت گفته  
 تا که از این کوه روز بروز حالتی رو نمود  
 نه تا پس از خنده با مرضی بالمره افق  
 باز رفتند سر در در کش که حال گفته  
 شد ام دیگر این که را اسخورد  
 را اسخورد که در خنده روز که رفت  
 باز مرض عمو کرد ملک را آورد گفت  
 لا من ما با به مذموظیت با این کار  
 بکنه والا یلو قش میگو که دیگر این  
 دو ام علاج خواهم کرد لا تمکلی  
 کرد حال صبح و عصر با این خجسته  
 کوه بدین عهدت باید  
 من اگر چه با این تفصیل گفت  
 مضطرب شدیم و دیگر جایی

با این تفصیل های عرف بنویس رفیق برخواست و رفت  
 چند بار این اتفاق افتاد آن شخصی از همه  
 ششون خوشی صحبت تر بود و لواطت رفتن او  
 عیسی منفی تر شد بیک لقمه لایان گمان  
 و اما آن بگویند همراه بیا زنده در باغ بخور  
 عیسی ما را هم منفی گفته گفت یعنی چه  
 حضور گمان نمی کسی بخورم هرگز نخوا  
 شد کلامی از آنکه علم عاقل متدی  
 علم کرد و ملا با امضا کردند دیگر شراهم  
 شد کلام منفی خواه شد خورد زن  
 حضور من بلکه حضور ملا با عین کلام  
 رفیق زیز با رفیقش با جبار من و قفا  
 قبول کرد از امروز دیگر هر وقت بیای  
 میریم رفیق ما را ببین رانده را آورد

و حضور ما بنویس این مطلب را هم می سازد  
 که اگر از دیدن یا شنیدن چیز و حشمت علم در  
 بنقله آن خبر را آوردیم یا شنید و حشمت علم  
 را از این بنویس در هر دو وقت را از حضور  
 رفتن به بود و بنظر خیل بدید آمد کلام نفی  
 از آن خبر و معلوم می نمودت بیوفت که از حضور  
 این همه جا اندک تا بیوفت و دیگر  
 می دید مثل این بود که اگر دیده باشد  
 مردم از آنجا و حشمت را شنید و کلام مجلبس  
 می شد نه و مجلبس نشسته مردم از پیش  
 الله تا میرفتند و با الله حرف نمیزد نه  
 پدرش را مقدم بر او آورده بیوفت خوانده  
 مانعتر بیوفت پیش ملا و غیر ملا با ای حال  
 معلوم است منتهی چه قدر از تراب و تراب خوار



بایم و صفت دالته بازم براسطه این رفیق که مفتی  
 جوته روز بایست در حضور خورشید شریف  
 کلمه التوفیق را بکمال شرف در شرف  
 مقدسه حضور در مجلس شریف حوام است  
 و از مجالست با ترا خوار تر نشسته حتی  
 حواس سلاطین و اعیان است نهاده  
 ترا بخوار داد ما و بنام و صلوات کرد  
 نهاده و تر کرد جنتی همی است که  
 اگر کتب ترا خونون از نظایر و  
 و منه ابا الحنفی شعله ترا خونون  
 ملوک و سائر قباایح و نهضیات  
 همی مالدارانه مدح باین منوال  
 گذشت ای یوقی متبلا بدل در دشت  
 تو یا لیکن طول کشید آنچه معاویه

کردم ترند و تر با کمره قطع نشسته این ناخوش  
 در الزمه کار باز داشت حتی همراه با رفقا  
 که این بیشتر انساب و خوار من بود رفقا  
 نیز خندید و خوار موفقه ملک با رفقا در دل  
 میگردم و میگویم که من دیگر در دشت  
 این ناخوش مرا خواهم گفت ملک ل  
 بیشتر ملوک و خوار و برادر  
 رفقا گفته تائیس من حکمها معاویه  
 کرد فلان حکم خوب خونان را  
 با دولت من به من خوب حکم  
 معاویه امر غریب از او دیدم  
 من اگر چه مایوس بودم و که گفت  
 چه ضرر داشت فحوا با رفقا بجهت حکم

نسخه مال کردم حکم گفت محکم جمعیت است انطور که  
 باید وقت کنم عملی نیست فردا بر این محکم  
 خودم مرا که نادر است و ادرس کنم و بنویسم العمل  
 به فردا حکم اندر بنویسم و زبان در دهان  
 نیکم زد کینه ای را بجا بیاورم که نه هتبع  
 رسیده معالجه یک ساله را شرح دارم  
 گفت این معالجه ها به بنوعه و کفلا در  
 بکار انفعول نه علاج لا فاعلا منفع بخوردن  
 شراب گفته است در حین الریه بود که  
 البیکه شراب خون در ریه در آن  
 خندان و خشنی که قبل از آن نگردم  
 گوشت بپزد و این کلام را از حکم من شنیدم  
 ملا بنویس آنها قناعه عینک درم باز  
 قدر و محنت کوه و کوه که علاج دیگری

نسخه مال با این بنویسم که گفت علاج منفع  
 شراب است کوه من با این از ملا است  
 که گفت خیاره است اعتقاد کرده جواب  
 موافق قول حکم شده دست بکار  
 زدم پس از خنده معالجه در دل  
 دست از ما برداشت و کلام است  
 از شراب بر نه از آن محقق خط  
 خواص شراب را ام الحیات فرمود  
 و مع فرمود در ریه معالجه معافی  
 بزرگ شراب از شراب است که صد انشا  
 بزرگ شراب از شراب و عقاب الله  
 بیشتر از شراب است ولی قدر بکند  
 از شراب شده و اهتمام در اجتناب



از زراب بجملامه از معاصم دیگر نشسته  
 محبت این اشک زراب نقاشی را معاصم  
 ما شدم گیتی از فراق منهار بقیق کرد  
 لکم با برستار و خواننده نیز در میان آمد  
 حالت فاشی که بمل منرا آمد نه ام  
 معلوم که از جنده ارا معوضه کنه  
 از عفاف و فائز ارا معوضه کنه  
 عشق نه از عائق مال و دولت نشسته  
 خفا که عائق دولت دیدار  
 یک شبی بود در محله بیستی خرامد و گفت  
 حاجی نداده پیر تو خیل غریب حق دارد  
 و منرا عات حقوق نور اخیل محفام  
 و الا ما حال بابی مکر کبسی داروغه و گددا

الله با لک و بول زینهار تو کشته با شسته  
 رابر شکار از تو میروزه و به شسته بزد  
 که فدا او داروغه مرصو و مکر خوانسته  
 نور الکر نه من برد فیه یک سوره نکر  
 حال اندم بنو خبر بر که در کار از دست  
 در ره معودان کفر بصدای ای عفا  
 جیت که سیکو که در بکر از جیت نه خبر  
 بر آری به بجه محبت گفت رای انکه  
 همیش محبت را و ساز و خواننده که دارل  
 همیش جنده من او در کفر بیا صبت دارد  
 جنده ترانسی عفا از دین نو یادا  
 که الله الله نیست کمر شک آن نیست  
 نگاه بلفس نه بکنه گفت ببار خوب  
 مار فتر اما خواند

این کلمه را گفته و رفت تا آن وقت که در آن  
گفته اعتنا نکردیم چنانکه ثبت شد  
مجلس دایم چنانکه پیش از این گفته شد  
نوازیم و میایم معول علیه السلام بگویم بگویم  
بگویم نوازیم بگویم بگویم بگویم  
در کوفه را باز گفته جمعیم از کوفه  
نخاسته رختنه با طاق وارد شده  
گفته حاجت داده شد بگویم بگویم  
که فدای شما را خواسته چنانکه نوازیم  
چنانکه نوازیم نوازیم نوازیم  
الله مجلس را از پیش و بیان  
و غیره برداشته راه افتادیم  
مراهم نادر کوفه آوردند سردمدار

که از آن دم در آنجا بودیم که در گفت  
ما حاجت داده احوال را بطور ثبت  
دستیم دیگر بایک جزئی از آن ثبت  
گفتم تا آنکه قدری بیشتر بماند حرف  
دارم نزد ملک آمد گفتم امان مرا بفرست  
نکس و این شهر را بخوابان کافریم بر ما  
بگویم بگویم که گفتم گفت ما آمدیم  
نوازیم معول علیه السلام بگویم بگویم  
روانه گردیم جمعیم سردمدار نوازیم  
آمد گفت بگویم بگویم بگویم  
مال بایه در ما بگویم بگویم بگویم  
سردمدار بگویم بگویم بگویم بگویم  
خوش بگذران و الا این اثری نیست و ای کمال



فرار داده و با نه معین شد کمال التوفیق  
عیش ملک که لذت ملک است باز مجلس  
دارم نصف شب یکدفعه تحفی طلاه منزل  
و انوار طاق شد ز یاد غفلت ملک  
گویم که بنای بنو این کار با او همای  
گفت آردن شد هم رفیق و امانت بدو  
گفت با ادب بابش این خانه کار  
خوب نگاه کردم درم خوشی است  
بر خوانده نظم کرد و گویم لا خوش آمد  
نه منزل شفق و حیوانات است  
منم در حیوانات را که نه بفرا  
گفت عیش را را ناقص نمیکردن  
این را گفت و رفت

بر قفا گویم مفر این کار را انصافم که گفته معز این  
که معلوم است که خورشید است و دیده که بداند  
من از کار با با خرم و مطهر یکسر گویم حالیم  
چند بار کرد گفته فرد المظفر که آن تو مان  
و ملک و تفرقه معذرت میسر بر زده و گفته  
و شکی بر آفرید ابرار سال دارم عیش و نوش  
ما روز روز در شفی و فرج در راه در دل شدم  
هم فتنه خوف بول فرج گم و که زیر  
ما روز کار تر قشنگی قمار که از کوی طراز  
ندم هر چه در دگر بر ناک گفته تاز  
بلبل با بر رقص گویم قالم به خوف و کمال  
و صدای شمع عارفی شد بدی عجب  
دگر میل جان نکردم ~~و خوشی~~  
~~چون عجب جان و با هم~~

این هم بگویم از خداوند و الا بر فو لن ما انکس  
 و حق و منفی می شود این الله که با وضع  
 و حال حسن و انکس کرد اول با بره ترا نزد  
 علامه و احسان بلکه قاطبه مردم از اعتبار  
 انداخته بیشتر از آن معبر مقدس در حق بیوم  
 حاکم مرد فائق فاجره و در حق می  
 هم اموال و بنقصان گذارند  
 محبت واضح است فرصت سیر  
 با مور از دست رفتن و طعن حیره و تبار ترا  
 با کرد و الگواردم الله که مانع بیوا از موالت  
 و رسیده که تا کرد معلوم است غالب  
 متعلبه و دکن کمال ارباب از تو  
 به چه دلی خواست کرد متاخر املاک  
 مال الا با عا را خویند رعیت حق ارباب را  
 در دست نداد مباله در حفظ و ابلال

ملک گویند اگر د املاک خواب است خج  
 روز روز از دست دغل کم بگویند ملتفت  
 نه هم کار از دست رفتن چیز از خانه  
 روز که آن بیغم عیال از رول لغوی  
 به چیز بملکت نو کردی غلب  
 در شده و افروخته شد از حق و بیو  
 بفرشتگان که هر روز بیو و جوت  
 خوف در دهن شد غلبه از نیرام  
 در راه غدا کار کرده بیو که بیانی  
 نه با بره نام تویم یک می رای انکه  
 گمراشته کنه حق و کمال اسلام که  
 این چه وضع است که خبر میه اگر دم نه  
 مدد بیو بقول صاحب اعتبار  
 مملکات و جموع خلق تجار یک دفعه



باین روز انعام مال فقر حال فقر اعتبار  
 رفتن چیز نامیده که بامره نامیده  
 که انور افخ این می غفلتی بود که مرا  
 گرفتند اینه این خاک می بود بر سرم  
 رنگتم مگر به رسم هر روز و شب مرا از  
 اینجا روزی بیشتر نه مگر حالت کسرا  
 که تبیب افقای نا ابل بروز فراموش  
 نام شده نه روز و شب مرا خسته  
 غنای و نصیحتی نماند که نگر  
 مگر مگر راضی در مرضی مونس عین  
 تکلیف بر میان بعد از مبه  
 الواط و صور نگار مختلف و عنوانهای  
 دلبسته و نور اخوانه گرفتن و نور  
 خدای خواننده دارد و با بیا بیا نیک

که بهر نام بنویسد خدای مرا به نور ابل  
 کار با این است و امید این و علامت  
 میکنم که هر چه ناگوار است گفته او قن  
 و اخوانه که است و اگر رو با نماند  
 روز و شب بر خواننده کرد و زنها زان  
 درم خود روز و شب این بنقر و امهاد این  
 که فلک را برام هر گشته است و اخوان  
 بنزد و با هیچ سال خود گریه عیال  
 که از انور که شغل این کار باشد  
 معلوم عین اعصاب منیر و خوف از خوف  
 نمر و مختلف حال منیر و در یافتن که  
 مختلف حال غصه این است که سال  
 خود گریه میکنم رفتن کعبه در کمال سرف  
 نردن آه گفت و هر گریه میکنم

چرا بنحوا به جوار قنای جانیت را است نهادن  
 بواسطی انکار زنت را حیت است گفتن نگاه کن  
 فخر خنکار است بر خنک و طبع تو را است  
 نفسی با کمال و قهر آن نیست که غلبه است  
 کنش و دور از کلام در دایم بگذار از کلام  
 به کمال مدانی بگو فخر را از کلام گفت  
 از خنک زنت و است و یا کشته چه بپوش  
 خنوت در دایم متغیر فخر کن به بین  
 چه با به کرد بکفته خنوت را صبح آوردن  
 کرد و خنوت زده کلام کشته نشسته  
 کلام کردن کلام پیره از نهاد است با به  
 کلام کرد خنوت را به پایش را بکلام نفع  
 خداوند مدد بان است با به توکل بخدا  
 کرد و است مدد بان اگر که خداوند

دختر است بر کزده با به خنکار را کرد که است  
 رفتن است با به است شروع کلام به خنک  
 این کلام خنوت فخر که مرابان روز بیا به  
 از کلام کلام و نو که فخر بپوشه و از پیر بار  
 ما به بنوش و بالنبه و نو بپوشه خوانسته به  
 و با کلام کلام و عجب حق عجب را به را با او به  
 با کلام فخر زاده است که در این مدت نباشد  
 در امتحان کرد و فخر را به به به بنوش کشته لا مان  
 ما کلام فخر نکردیم بکلام به مات زده با کلام به  
 ما را فخر کردیم فخر نشسته به نگار فخر  
 فخر خنوت ما به فخر خنوت از این اتفاقان  
 عجب کردیم فخر فخر ما کلام فخر نکردیم  
 به به کردیم خنوتان خنوتان کردیم  
 ما فخر نکردیم کلام خنوت کشته با کلام



فخر الله را بایه کرد کشفه انکه از ما بر آید  
 بجان حاضر و نیست داریم کشف اول با نفس  
 از حال این رفقا بایه کرد کشفه انکه از ما  
 نفسش کم کرده و اصل و نسب و ثقل و کار  
 و حالت این ارا را بدیده است و البته  
 تحقیق کرده می دانم بر حالت عصبی کردن  
 ندانیم اگر سیر داریم عصبی کم کفر  
 کمال سیر را داریم و مخصوصا میخوانم  
 درست است انکه می دانیم بگویم که  
 اسم این کشف از این قرار است  
 میرزا جبار حاج محمد عطا خان بیخ فاضل  
 غفور ملک محمد آقا میرزا جبار پداری  
 از اوطاق تبار بعد پداری مدد کاغذ نامه  
 کرد که پداری انچه دالته با وصلی کشف

بعد و نه توان ملاع را به بد توان خود داد نام احوال  
 پداری را تقوف کرد با حق و نه را احمد کرد  
 اوطاق حورری را کشفه برده سال نام  
 ضعیف هرز که شد که آید برین ن  
 با بعضی از اعیان را به پداری اگر دهمزه که جز  
 محال انکه است از این صوفیه انکه عاتق از او  
 میگردانند صبرت نه که میل و حاجت محمد  
 در دستگاه لایق و کالت میگردانند کاغذ ساز  
 کدور در کشفه شری مدنی محمد بن یعقوب بویار  
 در کشفه با میرزا جبار خصوصیت و  
 طبع او را پیش کشفه است  
 عطا خان پداری از جانب حکام نایب  
 الحکومه بغیر ملک بیوا و مدد امول لاکل  
 برای او کدور و حکام نور کدور کشفه  
 یکی و یار بگویند بعضی جمال روانه کدور

بر وجه معلوم باقی آورد آنکه دالت بر وجه معلوم  
 نمی سازد بقیه بر وجه معلوم که تا که  
 بیخ فاضل بر ملا فاضل فاضل بر ملا فاضل  
 خود و محل اعداد میوای لا را ده بر ملا فاضل  
 بنابر مفعول بر ملا فاضل فاضل فاضل  
 بنابر ملا فاضل فاضل فاضل فاضل فاضل  
 و ضعیف میگردانید بر ملا فاضل فاضل فاضل  
 که با بر ملا فاضل فاضل فاضل فاضل فاضل  
 او را تا که که با بر ملا فاضل فاضل فاضل  
 فاضل فاضل فاضل فاضل فاضل فاضل فاضل  
 و معلوم بنوعی که با است میگویند  
 یکی از در دیا معلوم را که فاضل  
 یکی از اعیان را زده بود که فاضل  
 بر آن گرفتاری اعیان موقوفه فاضل  
 میگردانید گفت اموال در فاضل

لا را ده معلوم است الباری از خانه کسی بیرون  
 آورد نه معلوم که در خانه کسی با بقیه در دیا  
 رفیق و همکار است ما خبر داریم که در دیا  
 نکر نه و نه در آن نکر نتوانست با نه  
 با این نکر اند غفور یک مراف بقیه  
 با دیوان معامله دالت با مردم فاضل  
 به الصافی میگرد در ملا فاضل فاضل فاضل  
 در مقام نفیس را به نه معلوم که غفور یک  
 دلتا هم دارد و دلتا غلبه منزه  
 کوکبا ر که آنکه دالت معلوم است بر د  
 و تنشی را خواسته بر نه بقیه و اطمینان  
 نکر در نه و نه در دیا بقیه فاضل فاضل  
 حصار لا از اهل تبریز است در اینجا خوفی  
 کرده فرا ر غفور اتفاقا با این نکر اند



خانه کرانه کرده خانه عفو الباب کا ام  
 انکه لازم نبود از برای و سانه و خواننده  
 و جنبه همکار دمانه هم که او دارد عه  
 و سر دوا و گزیده قرار داد که متوفی خانه  
 و کنگه خانه او مرانده نونه خانه او  
 محل عیشی و قمار اغلب مردم از اعمال  
 و غیر اعمال که این خانه اطفالی  
 زنده دارد و اطلاق و توازن آن حسب  
 شأن و ادب است هر کس میسر را  
 طالب باشد محال است تمام کار  
 در این خانه بنظم و ترتیب میگذرد  
 مردم در این خانه بولال تراشیده  
 میکنند تا آنکه بلبه او داخل می شود  
 خاصه بول خمار هم چیز کر است  
 مثلا بول خمری میده به عفا میری

تومان یک روز و تومان شش ماه معلوم  
 میکند و این شش ماهی که میان آنها  
 رفیق شده نه عمده کارشان این  
 که مثل بایر ~~بایر~~ بترتیبها مناسبت  
 بر کسی مدام آورده تا نامی کنند  
 چنانکه بایر بوضع مناسبت جانان  
 بغور حق را کرده گردن آینه کردن  
 این فامها عفاف که غور الزام  
 بدو عاقل را هم داده جنبه ای  
 خانه محال است انکه بایر داد  
 بکس او رفتن این بقتولها محلیه بولال  
 از کار رفته و تمام عبت داد  
 در معاملات ساختن با طرف مقابل  
 یکدفعه راده تران گرفته و خلع کار

خنک کار کرده اند که نفسی جزافات بخیر را  
 حاصل از او و فلاکار کنند که از دست این  
 ضلای تو به سنجو کوم دست در دکنه عجب  
 نقاشی خنک صدق این بیدار دی  
 بفکر فروم که لا موضع خوشی این آدم  
 از خیر بر خواننده داشت و اعصاب و مفاصل  
 ای باب عداوت این آخواه  
 این ایبریک بیکان مجسمه هزار  
 قلم باب - بر خیر خواننده فرامورد  
 و باده رسوای نام خواننده کرد خوب  
 و دست بدافش بر خیر متفق رفیق ارام  
 نترن اما از انوش و مرا از غیب آناه  
 و حکوم خنک کرده بعد بر نفسی زشته

بموم و خنک میکشیدم و یکبار این را  
 بیهوده بود از صورت مالیده بیا نه سی  
 زنده و نفس را بوسه عذر نقاشی  
 گفت فرزند خنک بیدار تو تهم و توقع  
 از تو دارم هر وقت از خنک کار این آیه  
 در حق تو مفاصله دارم که لایع عالم  
 را این کلمه گفت به اطلاع نیت  
 و لایع حون شمع بکار خنک بیدار کرد  
 نصیحت خنک صبی بفرمود تا وقتیکه خنک  
 بر بخور و توقع کوی کجرف خیر خواه  
 خواهد داد بدین صفت نزد تو نیاید  
 در نصیحت باز ندادم از کج که خنک  
 شمع مفاصله معایب شده و مقام اصلاح  
 برآمده است



کفتم نوایه جاریه چیت گفت فرزند هر چه قدر  
 مکن تا بگویند نیکتر این او مالکم دست از سرش  
 برنگزاشته داشت و باین که میداد که بکنی  
 این معاشه اصلاح نخواهد شد کفتم فرمود  
 گفت لا غیر کفتم بکنی نوایه گفت فرزند  
 بشنوی سفر نامه است تو میطبی حج  
 بنویسم است و ملک نامه نزدی  
 و ما تو را معتبر نخواهیم شد از این  
 که نشسته فضل برای اصلاح امور است  
 باید بکنی بکنی بکنی بکنی بکنی بکنی  
 سفارش که هم تعلیف غم ادا  
 کفتم به معتبر شده در نیم تر این  
 این الواط از تو رفع خواهد شد  
 کفتم به صدق است منم باید با حق میگویم

و این باب وضع مالیه و اغنیائی امور که در این  
 چند سال دست داده چگونه میخوانم سفر باین  
 دراز بکنی خسته ناگون سفر هیچ تو نکرده ام  
 این نوایه اول سفر خواهم بود و از نخست و مختار  
 این نوایه اول میگویند گفت اما در باب امور  
 خسته با آنکه بیرون از کار است که ام و در حقش  
 باید است و ترکش در جواب این سفر  
 سخت رسیده که باید تر از آن گرفته  
 تحمل میگویم و از آن عهد بهر امان  
 اما گفت اول سفر است بکنی بکنی بکنی  
 میگویند اول سفر که است تو هم رفتی  
 رفتی اول سفر خواهم بود اما نخست  
 این نوایه نخست است و در حق راه  
 خدا است باید تحمل شد بهر وقت

هر قدر بخوانی کج می شود از این غرض است  
 حال حواله قدرت و قدرت بازگشت  
 تفاوت میکند بر خلاف زبان بیری  
 که فو اکلیل رفته و خلع غلت میکند  
 من در پیران کج می شود ام می دانم  
 زکات ای راه با کف پی بر می کند  
 از این اکتفا نورانی و حج  
 بر چه بازگشت بایسته اوست  
 رانده ام اندک جانی مدح خود می  
 حیدر روز قبل پس می انداخته بود  
 تو بگویم که دارم و حرف از تو  
 ظن کسی نموده و صفت کج کرد  
 خوابم دارم ای حبه ابرار خدای  
 و حق تحقیق کردم بدین کار داده بود

این کار در میان حبه فروشی ادا می شود  
 که در کج می شود راه و پاه را خوب بلد  
 خلع زلف است می اندازد بایه کرد فرار  
 می بینم همراه تو بایه علقه می کند تو هم علقه  
 لازم دارم اگر همراه تو بایه بنویسم  
 که زلف زلفت خلع می شود  
 نشسته تو حج دیده که جوار اهدام  
 ملازم که کار را با جوار بر کرده  
 روانه می تفصل این نور از جلی  
 خوابم نداشت رفقای تیر خلع نیک  
 زنده از کرده و انکار فرام آورده که نو  
 موقوف شد از نذر و محو علقه می شود



جابر شیه از راه جبل مرا جفت نموده عیبات  
عالمات را از نارت کرده بود از تمام اعمال  
شیعه توبه واقع کرده و در وقت بدقت  
عهد کردم که دیگر پیرامون اعمال سابقه  
نگذارم لکن تقدیر نه و معصیه  
بوی مطهر مرا جفت کردم رسوم و عرفان  
دید و باز در تمام به مقول لب  
و کار شدم قایم بر خوف و امید  
مواظبت کرده که خوف و محبت  
خوب از عهد بهر ایدم و دیگر از ملوک  
اجتناب میکردم چه جان حرم  
لطف خداوندی شایع حال شده و از  
زمانی به قیدان فوق العاده کردم

املاک بیشتر از اول تجارت و اثر تر  
از نخستین به اعتبار فوق العاده  
حمل المانت خلق و جویم مردم  
مخوف خلع معتبر و صاحب دولت

در میان سبب اعدان بطور  
مقتدر لازم است مختص از حال  
و اطلاق و عادات خوان بدو  
انوقت بر سر مطلب برویم  
زن را از شوهر نوح بر گرفت بلکه نوح  
دیگر و شبیه با فاشانه در کمال فقر  
فد القلبیه و در شرف فاد  
رفیق القلب

از میان کتب این بطران و وقایع که تا در بطران  
واقع شده مقدمه قدر از حالت توان  
و عقاید آنها معلوم و بطران مقدمه بدان  
انتهای معلوم خوانند که در مقام شرح  
حالت توان و عادات و اطوار و عقاید  
آنها بطور تفصیل نیست زیرا که شرح حالات آنها  
جمادات کبره لازم دانست و سایر بقین  
آنقدر که ممکن بود نوشته شد مختصر از باب  
مقدمه نویسیم زن را از جنس البرم و در  
قدر از نور میرد و در حدیثی نیز آمده زن را  
دیگر از حیای کفر زن در دنیا و قیامت  
ضمیمه القلم است و در عالم قیامت قلب  
رفیق القلم است زن و مورد زنا است  
و مجال و قابل تنویر باشد و اینکه زوجه  
تغنی است و جنبه ای که نکند و در آن خطبه  
از زن باید برد از این زن نخواهد برد

خاصه بی از زانیدن گفته اند از عجاب غشق نور  
 برون و ارادت اولاد بیدارگر که گفتند بدو نور  
 بعد در غایت انقدر غایت نور او رسیده که سر  
 را فرستاده و دیگر ملکوت بی از فراخ از انظار  
 با عیال اگر خود عادل با فرما بکنند همان وقت فرا  
 طلاق می دهد و گفته اند که کون خانه می باید  
 ازین شخصی از این ملکات و امثال بیدار  
 باین تفصیل از این تفصیل نوشته حدیث است  
 باین حکایتیه زن خود را در حضور شخصی چه دگر  
 تا فصلی است که چنانکه گفته اند فاذا بلغت  
 الثلاثین ارجع و حمل و اذا بلغت الأربعین فقل  
 والین و اذا بلغت خمسین فرجی و زنی العاشرین  
 و اذا بلغت ستی فاقول بالسنی و اذا بلغت  
 بعضی فقل لفته اله و المأله و الناس اجمعی



غرض مرد بارش را که خلع علفه دانسته باشد  
 پیش از عهد سال رغبت باو ننشاند بلکه  
 دیگر چطور مرد را که که خلع از علفه  
 باشد و نموده بداند دانسته باشد و دست  
 زنی بر زنی و مکره دانسته باشد تا این سال  
 باز از آن سر دانسته باشد اما زن از علفه دهانه  
 گوهر همیشگی بعد بر سه معتقد است که هیچ  
 چیزش با نیت اول عود بلکه ۱۲ سال دانسته  
 فرق نکرده بلکه حسن و جاشی بیشتر از آنوقت  
 سه و شوقی که گوهر با او همان در تمام  
 شب عود بر آید و همان محبت و لب  
 عود در دانسته دانسته باشد و واقعا این  
 این طور باشد نه تصنیفاً آن عواست  
 و غمخیز و آله را در روزش و عشق محبه که  
 شب اول عود که با او بود و در سال  
 صد مینکاح میباشد صد درجه علاقه

مکتوبه برین عهد صفت که در زن شرط حسن است  
 دانست مرد از زنی اگر بر سه از زن که دارای  
 آن عهد صفت است که چطور است نشانه ۱۲  
 خلع خوشگل است مکتوبه خوشگل را غمخیز  
 از نشانه فدا است بدست روز میماند  
 حاجت است بخانه در آن از جمله صفتها که را می  
 شود بر زنی مکتوبه مکتوبه امروز خسته میماند آن  
 بنیاه زن انگشت تا یکم از آن بر سه  
 این زن باین خوشگل است مکتوبه صفت  
 با فلان دوست مکتوبه امروز بر سه نگاه  
 گوهر مکتوبه خوشگل نونند هم هر کدام از آنها  
 صد عهد دارند با یکدیگر هر سه نگاه کرد  
 غیر از تو ندیدم انکه خانه میروند یک قدر  
 السینه و در کن دیدم نام همشان نبود  
 البته نظرت خوانده

از گشتن است نه در آن گرفته می شود و در آن  
 را نیز از دستگیر آمده ام در آن عالم خود  
 یقیناً می رود نه از فلان زوایا خود  
 انقدر بیاگر با عقل یکی از عجایب عالم است  
 این است که اگر صد نوبت در محلی جمع شود  
 همه خوف می زنند باین و هر یک حرف های  
 آن لغو و نه نورانی اما گاهی و فقط در  
 تمام خصوصیات آن ۴۹ نور از نظر و لباس  
 و زینت و حرکت و سکون در نظر است  
 زن اگر علامه در هر عالم بجم اخلاق  
 و دارا از خلق و انبیا بسیار عالم است  
 و قبیله به و بر سرش اندر سکوت و قیام است  
 همچون زن بجم عامیه ناخوب بخلق  
 است و دل به اصل است به تفاوت

زن بجز که معتقد است که اهل عالم با و بگویند این  
 طور نیست و بر این بدین الانامع بر این اقامه  
 کنند بلکه خلاف معتقدی را احسن کنند  
 از عقیده ای که در بی وفای و بی حقوقی  
 و حله زن ضرب المثل و گمانها در این باب است  
 سده اما عقاید و عادات زنانه  
 از عمده بیان تمام انما صلی محال است  
 بر آمدن زیرا که ممکن است هر یک از محله  
 هر نوع هر خانه هر طایفه هر خانواده  
 بلکه بر شرف عادت علاقه و عقیده و عقل  
 منقول از آن است انقدر که اطلاع بیه اکرده ام  
 می نویسم البته اسطوره تقیای و عواکه انما عقیده  
 معوض کرده نادر و بعد از مردن تا بترتیب  
 نمی گویند باین عقیده و عادات انما در  
 خود دختر که شوهر بر این بیه است و در



زنند در انجام طهر مطهر و عیال کار را عموماً دارند  
 و که در بعضی ملکات کارهای مخصوص بان مطلب  
 نیز دارند طریقه که بان بعضی مسکنه غایب  
 برآورده خواهد شد بانه قال گوئی است  
 بر چهارشنبه آخر صوفی که چهارشنبه بود و مملوینه  
 و شب چهارشنبه آخر سال است و فروغ  
 سر چهارشنبه آخر از کفیلون فرد مسکنه است  
 و میفرستند به بان بعضی مسکنه براندن  
 عاید و سر نیامدن آن را و پنجمی و فوج  
 و آنچه را که در خاطر گرفته اند و غلام و فوج  
 آن مملوینان دختران روزی شوی مسکنه  
 بانه یا تو سرم مملوینان گرفته بانه  
 و امثال این از آنها قول قال گیر را  
 که جنود را اولاد بابر مه اندنه و بجا بر می  
 معوضه و در خانه فرزند میزنند که قال  
 میگویم که میگویم سر نوشت مملوین

حکمت میگویند و منزل میدانند و اگر کسی بگوید این دروغ است  
 یا غیر مملوینان اصلش نامردی است و هیچ چیز اعتدال ندارد  
 تا آن را بود و تنگه یک از این است از آنکه در خانه بلیته  
 میوزن و خرفه طاعت بیا به نفعی را  
 میگویند و در برده با او حواص و نکوال مسکنه  
 چون یکی از چهارم قال گیر است این که  
 خنده طریقه دارند یکی که گویند که لوط  
 متوجه بعضی در زاد و نوگاه از کوفته افند  
 شده بانه و با خود و مادر یاد و شوقه باشد  
 از دل زول او وصف حال سال و شکر و شکر  
 مطلب او را میگویند ~~مملوین~~ یکی که بلیته  
 خط فرقی دارند از زول او وصف حال  
 یک که کفیه مسکنه که منزل و عیال بعضی  
 و غالب در مملوین با او میمانند که مملوین  
 داشته باشند و میزنند این که بعضی کتاب  
 یا مملوینه

این فایده را جابر علی بن محمد با علم و عام بودن  
 طار و زنگنه میگویند این غنیمت که میگویم از بک  
 جابر بن عبد الله الفارابی از جمله مالت  
 زنگنه از او وصف الحال میرسد اول نیازهای  
 ریش بکند و انقضای فایده از دنیا فایده  
 و طرز رفتار و روشهای مفید و خیر است  
 مالت هر داند و هر کسی که فایده است با غایت  
 بودن داند و مالت اولاد داند و مالت تحقیق  
 که در دنیا و مالت مالت مالت مالت  
 این را از طرز رفتار و گفتار و زنگنه  
 ای فایده را که مالت مالت مالت مالت  
 و مالت مالت مالت مالت مالت مالت  
 مالت مالت مالت مالت مالت مالت  
 از مالت مالت مالت مالت مالت مالت  
 مالت مالت مالت مالت مالت مالت

که فایده را جابر علی بن محمد با علم و عام بودن  
 مالت مالت مالت مالت مالت مالت  
 دختر در طالع و مالت مالت مالت مالت  
 زن مالت مالت مالت مالت مالت مالت  
 مالت مالت مالت مالت مالت مالت  
 و مالت مالت مالت مالت مالت مالت  
 اولاد داند و مالت مالت مالت مالت  
 مالت مالت مالت مالت مالت مالت  
 غایت مالت مالت مالت مالت مالت  
 در طالع مالت مالت مالت مالت مالت  
 که در مالت مالت مالت مالت مالت  
 و مالت مالت مالت مالت مالت مالت  
 خواهر مالت مالت مالت مالت مالت  
 مالت مالت مالت مالت مالت مالت



این مطالب را که بدست آورده و بعد از آنکه  
این مطالب خوانند و از آنکه در این مرتبه  
سازند منت آن مطالب لغتوار غنیب  
گوئی بجز آنکه در یک زمانه است معلوم  
زنگه بزرگه بدوین نشسته باشد ره  
میرا که به بین چطور در است  
معلوم انوقت معلوم در خانواده  
یک زن است که با تو دینی است و به  
تو را پیش تو هر وقت معلوم چیست  
که بود در آن دینی نزد است  
قد بلند را و اولاد در هر خانواده  
یک چنین زن است انوقت زن  
بدوین معلوم این خانه فلان  
است اگر غنیب به هر دو این طور

باز معلوم شود از مادر تو و خواهر تو زن است  
از آنکه بدوین ایستایی تو هر معلوم  
و به تو را در هر خانه معلوم است مادر تو  
و خواهر تو را به با عروس زن هر دو  
نیکه باز زن که بر نفی معلوم است  
عجب معلوم از آنکه اعتقاد بیکدیگر از آن  
انوقت معلوم است زن که است  
و ک است که هر دو را بیکدیگر معلوم  
هر کس که هر کس زن که معلوم است  
به با معلوم معلوم به چنین است  
معلوم است که هر دو زن زن  
یا با در دست موه دار زن  
یا تب با زن که زن زن

لا بد بر آن یکی ای گوشت فضا با واقع شده  
 میگویند بی شکوه بدو قشر شده اجنه بتو  
 ضرورت از فضا تا به دعا بکشد از آن  
 اولاد از او میگویند بر آن تو فاجیه کرده  
 که اولاد است نگویند دعا بکشد غرض  
 باین رفینه ملک میکند انوقت مصلحت  
 یون و چیز را دیگر از بدای و برتری  
 و غیره میگردد و دعا بملکه لازم است  
 داده میشود بغير از این مدونه  
 که جن در اطاعت با دست و پا  
 بپریم میگویند بغير تردید میکند  
 دنیا را پس میکند حین کاغذ  
 بالوزن باین دنبال نصب  
 میکند و بترونی با پای سوزنها

حکمت میده منه کاغذ او حکمت میکند زن خیال  
 میکند حق کاغذ او حکمت میده منه بغير شک  
 سرکاس هرگز نه طایر ایرات میکند  
 دختر با بالغ را هرکس هرگز نه و با و میگویند  
 در آن نگاه کن بدو جهل است آیه  
 بر چه بتو میگویم از او بری و جواب بده  
 دختر گش برفت ساله فانی معلوم است  
 دختر را بر میکند از آمدن جن و کل  
 آنها که جسد را زورم دارند و بفلان  
 میکند بغير حاکم غیب و عجب  
 میکند بخور سوزاننده واقعا همین  
 اطفال نبوغ را در آن سیه امیود  
 سوال و جواب واقع مریض



بجای اینکه یکی از آنها که این صنف مردم میکنند  
و مردم با آن معتقدند کیفیت عالم و مخلوقات  
از آن کمتر بود که دارد تا مردمان را در  
منجوا به آن او عالم ملکوت یا طریقت نقابلی  
این کتاب بود صورتی از کاغذ میر نه  
بر یک اسم محقق ساخته بود و دیگر اسم و طرف  
مقابل یکی را منسوبند علف را در آن  
خیلی پیدا بلوغ که می دانند و طوالت  
با و میر نه یکی باز منسوب و چون ملک  
شیرینی که است اول عهد میکنند و بر  
این علف امور گرفته و وصل و کاغذ  
میکند و اوقش یا قو یا غیر آن را به آن  
نرم میکنند و بعنوان خواندن مبرور  
علف میکنند از چیزها خوانده

یا قو را بر مقدار آن علف میر نه و کاغذ  
یکی بلند و بلندی از زمین مرتفعانه یا از  
پنج علف این وضع که ملکوت اوقش که  
نام یکی باز که باز میر نه که یک است  
اول بر آورد این صورت باز  
بر حسب این پنج یکی بلند و بلندی  
منجوا به و یک از این پنج یک اصل علف  
که یک صورت از زمین مانده  
که علف الله الله الله غالب است  
خوانند و منقول است دیگر کتاب و اردن  
باین مطلب ختم معتقدند و احتمال  
خلاف نمیدهند که شاید کتاب را  
باز کرده اسم آن را پیدا و یاد این را  
میر نه جمع کرده خوانند و آنرا

لکری باقی مانده طالعش برج حمل است لکری مانده  
 طالعش برج ثور است و همچنین باقی برج  
 الثور است این طالع از او میگویند مثلاً  
 اگر زن باشد میگویند تو یکبار ممکن است ثورا  
 خلع دولت خواهی داشت نصیب از اولاد  
 فلان عدد و دختر است فلان عدد و  
 فلان <sup>مغیر</sup> <sup>مغیر</sup> عمر ممکن است اول عمر  
 فلان و ممکن است و مثلاً فلان  
 این فلان برای هر قرآن است  
 از این قرآن که بگذرد دیگر آخر قرآن  
 نصیب یک حج التبریر نورانی  
 و بگذرد چیزی از او از لباس مثلاً  
 رنگ الی برای خود است  
 از رنگ فلان شکل و نو بر سر کنی

دایره ثور فلان دعا است لکری مانده  
 بهین تفصیل میگویند الثور منقلب  
 بطالع حمل و ثور است امشب فلان  
 شکل او را خدمت حضرت سلطان <sup>۳</sup> آورد  
 بر کلاه نوبی فرستاد طالع حمل را از  
 ممکن است نصیب منزل کلاه نوبی است  
 صاحب طالع حمل را از کلاه نوبی  
 فلان قرآن و از این قرآن و فلان  
 برای او است میده و عطا می  
 دعا است دیگر از او غیب است  
 رمالا میگویند که در میان کلاه حمل دارا  
 و بر مل کلاه و آنرا را میگویند  
 نه بیدار غیبی میگویند بر آن مطلب و حاجتی



دعا نویسی که ممکنه باشد که عملشان به دفع وقت از  
جمعیت زن خادانیت مجموع بود و  
که دعا می بیند همان خط ایستاده و حتی  
حمل و نوب و جو غنچه پیشتر دعا ابرای  
در و محبت و نیکوئی و دوستی و  
هموار است پیشتر آن دعا نویسی  
در دعا دادن آنجا که دارند فعلیست  
کننده در وقت ممکنه که برای محبت  
باید در آنجا از اصف از برنج بود  
زن و مرد ساخته و کلمه که برای محبت  
میرشد که بوضع مخصوص این و هر  
باید بایم با کلمه افکند و با کلمه  
برای این کار دارند و داخلها پیروز  
بلکه خط می کنند بجای و مجمل با مطلع  
خوش و خصل معتقدند و میگویند

محمود زار دوائی یکبار و او را  
 و طرف غیر مشایخه دانو صبر بر آن سخت  
 صبر عدل است تحب صبر بر آن تفوق  
 مثلا بر آن تفوق ناکست نعت فرشته  
 و آب جنبه با مثلام دو رخانه دباغ خانه  
 و جنبه آب دیگر و تخم خابرو و عوفر جزال  
 دیگر مخلوط اند بر خانه دمنش میریزند  
 دمنش او را با بیلکو با نمک نه بود مرنه  
 با بوی بیش گوهر سیاه نکت بیلکو در آید  
 خود خانه دعا میگذارد و مرنه و نه لاک  
 یکبار در دایره دعا گذارند در آب بچو خانه  
 غصی با آب بیش انداخته مشایخ الی بنه  
 کرک بیلکاس بود مرنه سیاه نکت بیلکو  
 مرنه و عوفر یک زو مرنه مرنه بیلکو  
 مرنه عوفر مرنه بیلکو

که او بی شک و تردید بخوبی مرد به منتهی بر از زنی  
 به فرا میگویند و این باب نیز از باب اول است  
 و الا دیوانه میگویند و گاهی میگویند که تنف میگویند  
 مغز فریب بر میدهند که غریز میگویند  
 از این قبیل بسیار دارند مثلاً گفته  
 صفتی زن را بنفشه درخت ابرار است  
 خوب مرد میبندد با خلاق را گاه  
 خیل منفعت از خلاق بر عضو را علقه  
 و افق میدهند که کوشی کو صعد کرد  
 میگویند که غیبت با املک صعدای  
 کلاخ و آفره ملک را علامت است  
 میدهند خلک را به را علامت  
 و قوی خلک و رفاهت میدهند  
 خلک گفتگها را با به علامت  
 آنرا میفرمایند و رفاهت

طغیان را در شو علامت اندن میمان  
 میدهند صدرا جغد را که بگفته باشد  
 خیر میدهند که بگفته باشد علامت  
 شش بگفته از غیضی آور علامت  
 کوچ کردن میدهند صدرا بر ملک را  
 در خانه علامت نقل از این باب  
 میدهند شب جمعه و یکشنبه را با به  
 بد شب چهارشنبه و انبیا آورده  
 اول صبح میان و بقیه را با به داخل خانه  
 هر که از اخقی مرغ خوانان آب غور  
 کردن نشانده است کردن میگویند  
 آمد و نیامد دارد بفر در خند و ملکا  
 و بعضی حیوانات مثل مرغ آید و رفاهت  
 نگاه داشتن اند و نیامد دارد



حفت شہنشاہ اراکام علامت نظر خون  
میدانہ سوزانہ الفتنہ را خاصہ با بعض  
چیزا کہ در دفتر کشیدی در آنکس میخوانند  
را فوض نظر از آن میدانہ و بچشمی سوزانہ  
کشتہ وصلہ از لباس نظر زنند و در حق پاک  
نہ نفسی اور اور آنکس بکعبہ اربعہ  
سوزانہ سال آنکس را فروزہ وارند  
ان بختہ و مشکونہ سر تو از مازند  
ما از تو و دیوزہ بول بیاه میزنند  
وار با م بلویم برت میکند کرا  
کہ میخوانند خانہ نشین بیاه اگر  
آمد و شکله میرویت سرش  
دیزل بیاه میکند این را  
طالع بسوم نو شہ آئینہ طالع نشین

فردی که در دین عالم را مانده است نه  
 حضرت عباس علی علیه السلام نه فرزند کرب  
 عالم را اینست منبر حلوا میزند و این حلوا  
 خیل محترم کلام است متقابل متقابل برای  
 دین و دنیا میبندد و خیر که تو بر دین  
 دیر شده باشد به پیش سید فتح الهی  
 میروند و در عالمش را آن سید باز میکند  
 و باین عمل خدای تعالی ده ملیک  
 دیگر را رخصت عجب از دست نه  
 چیز از زنجیر و غیره میدزدند و بگویند  
 حاجت آن که دواست نیاز آن که  
 میرند بآن دزد به آن طرف عدو  
 دارند یکی پیروز گردانند

و تفریک یک انگشت پیوسته را  
 گرفته بخواهند بکنند و یکی اسم الله را که  
 اعلان دزدان در حق است و سبب میرد باشد  
 بیس زنجیر میزند طریق دیگر ناز و بواج  
 آن بر منته میگویند و در عالمش از بولی  
 گرفته است بقیه ناز میکند معتقد نه عا  
 صحت دزد معلوم و بواج میگویند بدعا  
 معتقد نه از هر کسی باشد خاصه معلوم  
 بنجم خیل معتقد نه بر صیه باشد بملا معتقد  
 و با هم معتقد باشند و آن مناط نزد  
 علم و دین نیست مناط اعتبار نزد  
 از آن فرار است شکل ملا با این خیل  
 و متوجه باشد چهر با این اکل باشد



ایست در از دین و بد نزدیک و مفت و شک و کشف  
 گاه هم یکی از این سرزادان دماغ دین چارل  
 باشد علمه بر چه بزرگوار و شایسته  
 بیشتر موجب اعتقاد است لباکی گفته  
 و پاره و چرخین که پستان خیمه باز  
 یا به جود است اگر خدمت در راه رفتی  
 به پیش و یا نمایان باشد معتبر است  
 مدعوون در عینان ضلع خلعت  
 در اعتبار دانی و هر چه بیشتر مانده  
 اعتبارش بیشتر است تا به متصل  
 از وضع انجا محبت کنند و آه باشد که چرا  
 از عینان بیرون آمده باشد غالب  
 صفتش از اساتید انجا باشد  
 این قضاوت با کفو قریب مدح و ریح

در طراوه بیوم از نجف بکربلا یا از کربلا نجف  
 میرفت نوشته من بان وضو با بیو محضو صا  
 فرموده از نوشته تو با بیو محضو در فلان  
 منتهی نعلو گویم کیف با مدح و تاج با مدح  
 میرزا امیر با یکی بیوم با ام عذا حور  
 در فلان منتهی محبت دایم بیو قریب  
 نوار منتهی از بیو مدح بر سید عی  
 فرموده اعتقاد تو در این منتهی حجت  
 عرض کردم فرموده منتهی تو با بیو محضو  
 و قریب نوار از مدح و میرزا با بیو قریب  
 بمن فرموده فرموده از من بکربلا عرضی را  
 از نامتو فرموده منتهی و است لایق  
 ندانم از زنده مدح و ریح مدح و میرزا

کتابه و فتنه اینه خوشی را بر سر نه محبتها عالمی  
 باین از این سخن باینه که بر سر نه محبت  
 سخن و در موم میرزا امیر دوست داشته و از آن  
 حد انگریز که بود و بدی از من معتقد  
 بعونه اوقتی چشما را با اصطلاح عوام بیا  
 اهل کعبه آه سرد طولانی بکعبه اوقتی  
 بگویند بدان آن ایام بخیر واقعا محبت  
 زمانه که بود و در موم باین بیا موم میرزا  
 بود نه بکعبه از آن من بیا بیا  
 مگر از عجم بول فرستاده و عیبه  
 بر موم باین سلا عیبه کعبه الله عا عمو  
 مرا بعم روانه کنه ببول تو موم عوا  
 فرموده فلان کسی را از عالم از آن تر  
 و اصرار موم بیا بیا بیا بیا بیا

در حیات موم باین مگر خواست بر نازت حق  
 علیه و علی آله السبع و انما له الاربعه صلوات الله  
 مشرف تو موم باین موم عوا عوا عوا  
 در کعبه و اشکالت بشه بیا بیا بیا  
 تر جمیع داند بر نازت بیا از فتنه  
 بوق نازت بطور ابو که نتوانست نزل کنم  
 و قصد موم بیا بیا بیا بیا بیا  
 طلبه خبیث دارد و فرزند که نه و فتنه از آن  
 که بیرون بروم بلیقه تو موم بیا بیا  
 در آن بیا بیا در آن کعبه از آن فتنه بیا  
 ما دارد بیشتر از آن نزدیک بر تبه اجتهاد  
 بر اسم رفتن تو اباب بیا بیا بیا  
 آنکه که قریب اجتهاد و آنکه که زمانه  
 بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا



۱۱۹  
 ضمه برات و خنوم که نوز سناه بستر طول  
 خوابه گفته با این عشق که زیارت منته قدس  
 دارم که شرف تو در دستم نشوایم که نیک  
 خنوم را فرشته نه بد و فرشته را هم مرا به ۱۲  
 مشط منته اقامت نفع نشو و بعد از مرغت  
 از منته مقدس منته را جفت بوم شاه  
 خدا طول عمرش به نفع مانع شد صدر اعظم  
 و بر رجال دولت نکرار نه بروم  
 که منمونه با تو یک اعلامی دگر  
 بیه انگیزه نمیکند آرام این نعمت که خدا  
 با داده از دستان برافزاید و در حال  
 دولت گذرته مردم نکرار نه بروم  
 گفته تازه خداوند یک پیوائی با هم  
 فرموده که باطنیان با او پیوائی نکرانیم

۱۲۰  
 مثل رعبه بان را که از او اندر منم خنوم  
 خداست که مرافقه پیش او بکنم الله که نکران  
 شرح راه میرود رسوه نمیکند گول و کلار اینجونه  
 که کلان به منم اینم علم خداست که از وجود  
 مثل عرش کوا و نظام باو به منم اینم بخفی  
 میران از مال فوق اعمارست عیال منم سازد  
 خنوم که با ای عیال و اطفال و خونی نکرار نه بروم  
 بال محمد زنده مان طمع نه از بزم و بیکه مان  
 نظره ایو کلار از اوقف و وقفان را ملک  
 نکران منم وفایان را اوقف نکرده خنوم  
 زندگی نکران و نموند که تا یکی از ما مرد  
 احوال را انقباض و صفت بیداد باو منم  
 بیون صفت نمیکند با چنین لا و پیوائی را

و شرط دیگر آنکه باید گفته شود که یکی از آن دو  
 حتی در کمال از خارج خصل غلط و یکی عرب چیز خوانده  
 و در پس راجع وجود کردن و جسم را متک و فراق  
 کردن و بعد از آنکه وضعیف نمون  
 بگویند که گفتار منقول تا زیاده و عین را مانده  
 که اینها خصل غلط را اگر در بی از فراغ از  
 تا از تحقیر و ماضی و بر سر حد جناب لا  
 مخفی عین کی است گفت معلوم است  
 حدیث طلق گفت پس چرا خدایعالی  
 عین را از اینها جدا فرمود  
 شرط دیگر آنکه باید در امور دنیوی  
 این مطلب هر چه بیشتر باشد اعتقاد  
 بیشتر بیه اعتقاد میشود و کلامی که

مانند عقیده ببول ماست و بیه ببول نوقال  
 لاند انت لا را میسر شده (مقصود از این است)  
 که مقصود از این نه اظهار این اعتقاد است  
 بنیم و نذر و دعا و ملا است بلکه مقصود از این  
 خصل جعل کمال و یا از آنرا خد غیر میسر است آورده  
 و یا بغیر راه تا از شرح و عقل مقصود شده که  
 و یا با ختم مقصود باشد باشد صیغه  
 و نذر یا به شرح یا به افق صیغه خواننده بود  
 و مؤثر و علای بالوارد شده است فاعله را  
 باید مقصود شده و میزان بدین و لوازم این  
 نیست که بیان که این میزان دارند  
 که با آن میزان معلوم شده البته باید  
 مقصود شده بهارات می باشد که بر او اعتبار  
 باشد البته باید مقصود شده و افلاص در این



و خدمت و بندگی کرد که این خدای از اسلک  
 معتبر حکم نه بیایست آنرا نگویند بیایان  
 خلیع معتقد نه میگویند خول در بیایان  
 و گویند و در ایستاد است در شکل بیرون  
 مرا آن کاهین بپندارند و کاهین خلیع کوتاه  
 میگویند شکل بیرون بیرون مرا آن خلیع شکل  
 کنند که در میان میگویند و بپندارند و خوف  
 میزند اسم هر کسی نامفقت است به آن  
 که گویند را الله در بیایان زید نزد او آمده  
 امش را میگویند و کاهین یافت میگویند  
 تا از جاده بیرون نشی بر دانه و تر گفت  
 یا پیش را امش و خوشی میگوید و بپندارند  
 میگویند اما که حواله از بیاد میگویند و فراموش  
 عا جز و رام میگویند بردار ما معتقد نه

میگویند قسم از حق الله در بیایان و بیایان  
 محو است و مردم الله را اگر آورده بپاک  
 میگویند و در شکل بیایان مختلفه قدرتی پیش از  
 خول الله بد تو اعتقاد دارند میگویند  
 حیوانی است به شکل آدم و بی شایع  
 و دم دارد بدنی خول کوفته بپندارند  
 و صورتش خلیع بد و تمسک است غایب  
 سرش خول سر حیوانات در نه است  
 مانند شیر و بیلک و بز و گاو و اسب و ارغ  
 و امثال این بعضی سر در سر را چهار سر را  
 از چشم و گوش و دهنش آنست بود و بیرون  
 مرا آن حریفان غایب دارند و امثال است  
 کاهین خلیع ننگ ایستاد را بپندارند و گفت  
 نفس کوفه بدوش میگویند

اعمال سخت عجیب از عمارت و قنوت  
 و چهار و شش از کوه کنه و امثال این  
 که در بومیه آنکه میگویند دلو را خفت  
 سلطان ۳۴ قلعه کعبه و الا عالمه اعراب  
 و مدینه منوره را با آن خلیفه معینه  
 فایز سلیمان میانه آنکه میگویند آن  
 که زانیه آن مرآت و جلوس را بیرون  
 مراورد و میرد و بخت تا از آن نکلند  
 لکه که شفا به او را و الیرک کعبه  
 بطور اعلیٰ بگذار و زانو نویسد  
 و از آن کعبه کعبه دیگر فایز را  
 بیک ششم را و را بیکه حمل آمدن آن  
 و آن را بیک بخیر میگویند و آن شب  
 خلیفه موافق را و و همیشه و نهالی

نیکو از نه بفرستاد و مدینه که آن بخوانده ما  
 که در دار و اگر از ما که نزد او باشد آن  
 نزد دیگر فرستاده خدای میگویند این است  
 یکی از امداد را و قمر نگار رفته بود نزدیک  
 و دوقانه رسیده و بیک از آن کوهان قد  
 سرخ و دو مو شکر و کتب سید بر سر و بر خوانه  
 میوه و جدا ناخت نمک او که به سینه این  
 زن در این بهمان شد و جراحه و بخیل  
 سیم و دوقانه خیار میرود نزدیک رسیده  
 و در سیم بیکه است بیکه امداد آنکان  
 آن تنگست بختی و از کرد و لیس بایت  
 و الا بیکه آن الیاء نزدیک امداد گفت  
 راست میگویند و الا با تنگست بیکه  
 گفت امان سینه بیکه گفت آری و امان



گفت من آنم و این جگر زن را و در آن روز که مردم  
 به ما رسید این گشت گفت در فلان خانه  
 معلوم شد بمقتضای عهد ما بود گفت الان نور  
 میگیرند و میباید ما را گشت گفت امان منور  
 از آنجا نماند شسته ام مرا بر طکر اعمدگی مکن  
 و چون خواهم که عهد ما شسته شود که نوز  
 به ما نماند آن فرو گشته از نوز نوز به ما نماند  
 فرو کرده از هر گشت نموده همراه نموده  
 آورد و طکر را به دل را و گشت از آن فرو گشته  
 آن صفت سال در خانه ما صفت کرد  
 و گفت که من این آب بیاورد و صفت طول  
 میباید و صفت طول دادن را بر سر  
 گفت آب بر ساعت مخصوص حیوان است  
 ساعت هر مال انسان است من صبر  
 میکنم که نوبت آمدن را در بر

انوقت از آب رسید ارم صفت آنکه ما با نموده  
 معلوم این است که آب مخصوص حیوان را  
 نموده از آنجا نماند عهد ما بود که در آن خانه  
 بهین صفت با نموده از آنجا نماند عهد ما بود  
 سال آنجا می کرد که مرا صفت گشته شربت  
 میکنم تا صفت شربت با نموده از آنجا نماند  
 شربت که نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز نوز  
 با نموده از آنجا نماند عهد ما بود که در آن خانه  
 در آورده را به دل را و گشت از آن فرو گشته  
 بجهت ما داد که هنوز در خانه واده ما نماند  
 در بای سال آنجا صفت با نموده از آنجا نماند  
 آن را اندیده با نموده و بیاورد و از آنجا نماند  
 گشته به نوبت اعتقاد دارند میگویند که

بجز اسکندر همه اسکندر را آفات را که در  
 طلائع پیدا کرد اول خوفت خفیم و خوف  
 العالم خوردند و تا تمامت زنده ماند  
 اسکندر را آفات حیات را در ملک رنجت  
 و به یاری او گفت که بعد خواب و کلاغ  
 از خواب آمدن بفارصت را بیاورد کرد  
 آب زمزمین فارار است به بخت عافیت  
 دست از ترس از دست رفت زنده و نوکته  
 کلاغ هم قدر از ملکوتش باین رفت  
 چون قدر معجزه کرد خورد و همه زنده  
 نیت بر آسان عمر ممکنه شد  
 نقد رفایع خود و همه زنده کرد  
 اسکندر را از آفات نگر دماغ شکست  
 گفته بدو را نه اصف بخت

از کل دماغ برای خود ساخته و بجای دماغ گفته  
 شده که ازشته در خواب بول مردم مرا فتنه  
 لکود که قادر بر حرکت شد که کسی  
 خواند و حرکت کند و دماغش را بگوید در رفتن  
 الناس مرا گفته که دماغ مرا پس منم بتو گنج  
 ن منم و من منم به الکا بول که  
 عارضی مرشد بواسطه منم و ده که بدماغ  
 مردم و من را خفت و غمی ای حرکت  
 میگرداند شکست منم انکه دیگر ندارد  
 معقده منم میگویند زن چون پیر یا دختری  
 را بید خیر هم با او پیر یا دختری را این  
 پیر یا دختری را دهن ندارد پیر یا دختری  
 ان ننه و غالب ما و منم مردم  
 در تار یک چیز را که منم پیر یا دختری



دیکر میگویند چون با کمال بر یکدیگر را میبرد  
و یکی از خودشان را صورت یکدیگر  
بسیار یکدیگر که گفته اند میگردانند و این  
یکدیگر عوض میگویند ندانم یکدیگر عوضی ندان  
را از این نیست دروغ میگویند و گفتی که گردان  
صورت اصلی بر میگردانند در این باب  
و اینها را در آن وقت که میگویند زنی  
در خانه و اندوخته داشت میگفت  
یکدیگر عوض میگویند <sup>براطور میگویند</sup> یکدیگر که در میان  
لذت میگویند که جز بویست و انخوان در بد  
نزار و معلوم است در این وقت خند  
به شکل میباید میگویند و میگویند  
یکدیگر عوض میگویند (یک سب خواب)

بعوم از صد حرف بسیار است که میگویند  
با یکدیگر حرف میزنند میگویند حالت حضور  
یکدیگر میگویند خند خوب است و غیر میگویند  
رویشان را نگاه که برایشان میبینیم  
چند لحظه حضور انجواب زده پیش  
کلمه بسیار خوب همه بدست را در میآورم  
که در برابر من نشیند و نگردد با دلیر دارم  
نه بعد از آنکه در داستانیکه میگویند  
برایشان نیست داستان چون  
میگویند حق میگویند که فرقی با آن  
دارد این است که میگویند بد را از منور  
واقع شده یا این مثل که گفته ام را در  
بدن مثل میگویند را و میگویند مثل میگویند

جن با اینک مثل سایر حیوانات هرگاه است از گشت  
 و التواء و بولند و سایر اعضا دیده شود  
 مگر آنکه خوفی بخواب دیده شود الوقت  
 ظاهر می شود جن در اطراف کنگه دیوار و در محله  
 دایره داخل می شود چیز و تود در آن کلفتی  
 باشد جن را مانع از خروج و دخول نیست  
 جن در آن واحد یافت بعید و نزدیک  
 فرسخ باشد طبیعتی ممکنه جن به هر چیز عالم  
 و هر کار را می تواند بکنند در دیوار مانع  
 از دخول جن نیست هرگاه است آنکه  
 که همراه او است هر چه باشد علم او را  
 دایره و بی مانع همراه او می شود دیوار و در  
 نفوذ ممکنه آنکه که جن را می تواند  
 بر آن است در الحاق در بسته از جن  
 چیزی نمی تواند مثلا میگویند برو

منزل فلان کسی کتاب با قلمدان او را می آورد  
 آن کتاب با قلمدان از موازی می مرافقه  
 تا ملامت نه دانه با خنجره یا چیز دیگر می آورد  
 آن از موازی است جن عاشق زنهای خوشگل  
 می شود زن جن کامر عاشق مرد خوشگل می شود  
 و کامر معشوق آن زن می شود جن را بکلیه  
 نفسی نمی بینند و جمله نفسی تفصیلی  
 دایره و در آن است پس از متوجه  
 طبع تحقیق جمله نفسی می شود هر چه می گویند  
 الکامع ممکنه و هر چه می گویند هر چه  
 مفروضی جن هر چه است در دایره  
 یا بول آنچه جن ندارد یا ندارد  
 آنی بول جن را نمی بیند  
 بکمی را نه که جن در آن است



مفتی کبار رب چهارشنبه یا روزان اورا  
 میگرد و غش میکند کافر غش را از راه الهای  
 خلیع شک میکند آنکه کام اورا با لای در خندهای  
 بلند بجه او نیز آن میکند معلوم اولی و ثانیه  
 یا از او را نشسته او نیز نه دیده می شود  
 کامر بگوئی می بیند ~~مغش~~ مغش  
 بر زمین و یا باری بلند و جفت و چوک  
 مغش نه صد از جوب مجموع و جوبیده  
 غم غم از غش بر صبه بر سر نه جواب  
 در است میم به متلا علاج فلان نفس  
 فلان دزد برده و غیره کامر بگو  
 معلوم دعا از نزد فلان دعا بگو  
 میگرد و بیا زور بینه دنا آن دعا با او  
 است غش میکند کامر هم صفا دعا را  
 میزدند و باز غش میکند

برای معالجه غش که من را منکر کرده که  
 مافیه و نه و جن را اخضا میکند وای کار  
 بکنه طریق معلوم دختر با نفع را سر طای  
 بر آینه بر کشند و بگو در روزانه و دعای  
 اخضا بخواند دختر در طای می بیند  
 و خبر می دهد که اندک صندل آوردند  
 پادشاه اندک بر صندل کشید بقیه  
 جن با صندل کشید نه مغش بگو برین  
 این مرد باین زن را اجز اویت میکند معلوم بگو  
 یا زن فلان یا فلان جن را از راه رساله الهی  
 رخت و بسم الله میکند و فلان را روزانه یاد باریک  
 بسم الله میکند رخت یا بر سر فلان جن یا بچه جن  
 یا از این قیل جن یا مرده یا بد حال است  
 منو میگوید بگو خواهر میگو صبح کند بگو بگو  
 انوقت زمان و غلک مافیه و جن اینان

فهم خورده که دیگر حق گرفته از آن رکنه و لا انکنت  
 ملک افزینه و قدر از آن ملکند و میروند  
 و خبر خود میگویند و چهار اجزای آن با بانی ملکند  
 و در صدای آن را خبر او که می شنود و اگر قبول صلح  
 نکردند متخیر میوزانند پس باین طور که باغزال  
 طلسم میخواند و آنرا حق را بر آن کاغذ نوشته در  
 آنکی میخواند و حق را سوخته میخواند که حق  
 میگفت من خود بودم و گوشت جنها را درو  
 سوختن گندم یاد داشت چنان میگفت و در  
 تنه را حکم کرده است که رادر جان ملک نهاده  
 میگفتن طور که دیگر در آنلاف حق داران  
 و همچنین در احضار حق ملکیت با حق  
 نامتغیر آباء ملک بسیار کرده نامتغیر در ملک  
 با حق حق را آینه حق برای زانکه  
 مای ادر را در پیرنه و مای در این مای  
 سر که نگه داران مای نه مای مای و مای

میگفت ملک پیرنه و حق پیرنه در خانه مرا زده  
 پیرنه آمده دیدم مردی با جیاج بر در التامه که میگوید  
 حاجت دار گفت راو تو دارم تو را برای  
 مای نه خواسته که گفت من بر زور و مای نه که میگوید  
 هر نصف شب نتوانم بیایم گفت من تو را به دست  
 میگردم راهم نزد ملک است قبول میگردم  
 بیول زور را فرشته روح مرا خوابه برد  
 عجب کرده که گفتن که ز او دل را در خانه منزل دار  
 گفت تو را باین که سوالاتی هر که تو میروم  
 یا خود را بر بکتر پس از التامه مای نه  
 مراجعت میروم انوش ملک طلب شرم  
 چون از مای نه جلیع و التامه بردن حق التامه  
 بر مای نه که میگوید مای نه و مای نه  
 زن را زاده اند و مای نه و قدر زنیست  
 مای نه و مای نه و مای نه و مای نه



نیاید و بخور دانه بنور زبانی بر وجه بخور نام نفس  
 مثل غنیمت در خواب است مانند حمام و اندک  
 و فانی از خواب غفلت با ساز و نواز خواندن  
 و نفس میکنند میگویند تخلف قوز است در نصف  
 می از حمام خواب غفلت میگیرد و کسب از  
 و خواندن و نفس کشیدن غفلت در نصف  
 شب در حمام خواب غفلت است  
 رفت که تحقیق کند و در غفلت بخور خواندن  
 و زدن و نشاندن و انگشتان غیر شکل  
 او در زدن است و یا باستان هم دارد  
 فمیدان جن از مانع معطل میاید و انحراف  
 در پهلوی با اندک او هم بنابر نفس را که است  
 نفس قوز است به نام است جن  
 از نفس او غفلت آن آمد گفتگر در  
 پس از نام نفس قوز او را برداشته  
 اقبال هم با و دادند قوز حواله کرده

روز مردم بنحیب با و نگاه کرده میسرند که قوز  
 به سه گانه میگویند و طبع قوز بنحیب قوز است  
 رفع کرده تفصیل است و بر حیرت مردم از قوز  
 اتفاق قوز دیگر هم در آن است و این قصه با و هم  
 رسیده بسیار خوشحال شد و رفع قوز خود را بقی  
 کرده کسب بهمان حمام خواب غفلت جمع را در  
 بکریه و زاری میگویند قوز دیگر ملحق است  
 که وضع وضع سوک است که سوراخ میل  
 که بر قوز قوز است غفلت کرده نمایی  
 که از در حین کار اوقات تلخ است قوز  
 قوز سابق را بالا قوز این بیماری را کرده  
 گفته قوز است که در غفلت قوز و فرق میان  
 خود که غفلت اندارد این است که در  
 قوز بسیار با قوز علاوه از حمام خواب غفلت  
 بعد مردم از وضع او پشیمان شد از بجهت  
 قوز اول دانسته از کیفیت پرسیده

تفصیل ابراستن نقل کرد و مثل قوز نالیر قوز  
از انوقت بنیاد کارخانه چون طلبه و طالبان داره  
مکونه یکی از علما را در خانه کریم بنیاد یعوف  
که تنگام مطالع این عالم کریم بنیاد او کشته  
کتابخانه کلاه میل و نیم عالم را بر کلاه خوا  
ربو و لایق بود که با معه از کلاه زرقه نویسنه  
که هموار مکونه ملاعبه المیه ملاعبه المیه کریم  
برخواستن بیرون اطاق کف دست  
و بعد از کشته گفت مرا بر این صدار کرده  
از مطالع با زدا کتر علاوه این آلات  
درست خواستند و مطلع تقویم طلبه  
جنم و از من وقت کینه و خسته لایق و دیگر استخوان  
این خانه بیام و از کفیل باز خواهم مانه  
اتفاقا همین طور که یکی از برکنش کریم  
تحقیق عالم اخطاب بکریم کرده و گفت خفا  
اخوانه ملاعبه خسته از کلاه منیرم منیرم دیکر

شیریک مطالع خسته نوی کریم عرضی کرد و بچشم مرا  
دیکر نتوانم دید و دفتر نیز مکونه  
و قریب کلاه بنیاد را کت کت حوین حوین غایب  
تغیرات و کریم و مار بیا ه مرشوق  
شب جمع او را کشته بخوابه بیرون نور زده  
در مطالع صدر محلی کشته جمع حضورش این کشته  
تغیرات این المیه کشته و در این جا بر این مانه اورده  
و از کشته عرضی کرد قاتلین بر خسته این کشته  
حکیم المیه ملا گفت کلاه لایق بیرون برو  
تا این تحقیق آرام کشته حالت تقویم مانه  
کینه با این حالت اضطراب که این آدم را  
دایم تقویم جمع نیست همه بیرون رفته  
ما نزد یکد خواست و گفت چرا بر این حوین  
کتر انوقت من گفت شرم که این حوین کشته دارم  
برو خسته از کلاه ملا گفت تری من از کلاه



عفی کرد پس خبر از کشته ام گفت ما را بیا که اگر در  
 کت برادران من بود مالا نبود و شور العمل  
 میسر و قشکه از تو برسد چو ایرانی من را  
 کت بگوای مسلمانان با کافر میگویم معلوم تر  
 مسلمان و با تو ای ملت آنوقت بگو پیغمبر ما هم فرمود  
 من خراج غنایم از تو میگیرم و در آن من  
 از دزدان خودی خارج شده بشکل ما درآمده  
 و پیغمبر ما هم فرمود ما را بکشند من را  
 کت چه میماند او من است بر من  
 او کردن خودی است که بشکل ما درآمده  
 ملا گفت راست میگویند اما اگر مسلمانان  
 یا قبول کنند عذر مرا نپذیرفته ایم  
 کرد نه من چون آدم را در کافران  
 دارند و این حرفه با هر گاه خبث میکنند

و غالب خداوند مسلمانان را از سر نه کفار خدایان  
 شد و زعفران و کافران خدایان نه خدایان  
 سال قبل زنده بود از تو گرفته و معجزاتی  
 تو میبینی سال الهی محرم شده غرض کنی  
 نیت که قصه ای عیدیه از من در حفظ آید  
 باشد چه از خودی چه از دیگران و من را  
 و تو بکار بندید ما را و دانستیم من  
 چون گفتم از بد کلمات است  
 یکی از خبری که از شما بان خلی معنفه  
 خواب است از خواب خلی مرگین  
 و برای خواب تغییر معنی دارند و ما  
 تغییر نفس دارند و منبای هر کار با آن  
 بر خواب و تغییر نیت گفته مثلا اگر کسی  
 بگوید من خواب دیده بودم و مردن آن  
 شخصی تغییر کرده بودم و منبای خواب  
 خواب من نموند نه از خواب

بهیچین در آمدن مسافرو بگردن و خوردن و خوراک  
 که در خانه این بعد از وقوع میگویند تغیر خواهد شد  
 دیده آن آنکه بعد از عفا نه توان بلکه اقلید  
 رمال حال آنکه کم از احوال نتوان از روی  
 عفا آنکه دارنده در موارد معینه میگویند دختر  
 پس از آنکه بزرگتر از بیست و نه سال تمام زند  
 نباشد پس نه در مقام نکاح که در پیش آن  
 از دعای نوبی رمال و خفا و فالک و رکنای و گن  
 و الحمد و طلبیه نکاح دختر گفته شد خواستگار  
 برای بیست و نه طریق خواستگار جمع از  
 زندای خویشی مدینه میخواهد زن بگیرد چون  
 مادر و خواهر و عمو و فاقه و امثال این  
 به خیر بخت نماید که دختر را از او میروند  
 از وضع ملوک این معلوم میشود خواستگار  
 امداد نه دختر نهان میشود مادر و خواهر  
 دختر را با جلا و نامیدار و غلبه برای

خواستگار باید و در دختر انا را از کوه ابرو در عید  
 و بد زنی منت مخورده بیا کی خوبه دانه بویسته  
 علیان را خوب بایستی کرده با کشته نام در خانه  
 باید در ناز بر سر کوه و پیر مهر زنی را بجا در بویسته  
 تا خیال نکند دختر را با در دست و انوشه  
 علیان را بدست خواستگار را داده باید  
 مرا انداخته خواستگار را بدستش میگویند  
 در بیست و نه علیان کنند خواستگار  
 نام احوال بد زنی را از صورت و غیره و این  
 میگویند اگر اهل خانه دختر خلع خوش رفتار  
 و احترام کرده کم گرفته خواستگار را نزد  
 نعت و توصیف میگویند و از خوش خلقی و در بار  
 و طهارت دختر شرمها میگویند و کور واقع  
 بر خلاف این با مال و اگر اهل خانه در  
 با خواستگار را رشتار نداده آن احترام



بر دهنده ای دختر و کل بنو و کل و کل دختران  
 باشد که نتوانند بنیان کنند مکه و از مدینه  
 به بنو اما خلیج و نک و به حالت بعد یا بعدی  
 دیگر را از این بی تاثیر کار کنند پس از آنکه  
 دختر را بینه نه و در خوابان شده باز  
 همان از نامیده و خواستگار در آن ترینی  
 در ده منور نه دختر محطوبه مرد ملک  
 یکی از چند تر خبر مکنه و مجوز از خواهش  
 مرد و آنگاه باین و به آنگاه بر ترینی خود  
 آنگاه میروند و آنگاه بر ترینی منور نه  
 آنگاه بنال نامزد باز و طبع و بفر قبل از  
 عقد دست باین کار میزنند بعضیکه  
 نیمین و از بعد از عقد شروع باین کار  
 میکنند شب اولیکه دامی بنامزد باز

باید یکویسه که هر کی نوافردار اینی روز را برای عروسی  
 بر نامزد باز باید از یک عروسی خاصه مردان  
 او خوانده را از عروسی رخصت هر منور نه  
 و نیمی و لرز بر خود که منور نه نامزد باز از مدینه  
 در این بین کار غذا و مغازه و معاشقه از طرفین  
 رد و بدل میشود با کار غذا بعضی چیز که بر یک  
 است و به بجز از آن حاله و علی طرفین است  
 هم هست مثل مل و نمک مادام و منور نه  
 از بدست یعنی عامه که بنده نورادار است  
 طعمه و کل و کل و کل و کل و غیره  
 نوبت عقد میرسد جمعه عقد خلیج تفصیل را  
 عروسی روز این است باید بکنند چنانچه  
 عمل و دروغ باید روی شود یا در عروسی خفه  
 باید باشد تا سفید نباشد قبل از آنکه

شروع خواندن صیغه عقد است و آنها را با لواط و مسه  
 خطبه ادرم و بعضی دعا و ولور یا خوانند و طبع  
 نمخوانند در وقت خواندن صیغه عقد بعضی  
 چیزهای در قنوه باید بگویند تا دل و مال بگویند  
 در این صیغه نکسته در بولنت فتنه رخسته  
 تا آخر صیغه حرکت نمیده تا دل و مال از  
 عودی چون بیاست در حرکت آید یکنف  
 و کلمه قنوه در وقت گرفته در وقت خواندن  
 صیغه بالا از عودی بهم می رسد که زنه  
 انقد ای بر عودی برزد که نزد و مال  
 بگردد باشد آنکه و کلمه از برای عودی  
 مراورند در این هنگام باید او بروی عودی  
 بالکنه و جلوه ها چون آتش بخت که نه  
 و کلمه یا فاکه از برای عودی آورده  
 باید او بروی عودی روئد بالکنه

از چیزهای که از خانه دامن مراورند در وقت عقد  
 باید حاضر باشد خواننده یا مجموعه نکسته آنرا  
 بوالله فی بار تو پر بارک زورق گرفته یا دار چینی  
 زورق گرفته یا شال یا حلقه از مربع و مدی  
 و غیره یا فتنه کرده و در هر قسمتی چتر  
 رنگسته نه چون اسفند دوش و کندر  
 و سایر چیزهای دیگر که این یکی از لوازم  
 جمل عقد است در وقت اجرای صیغه عقد  
 نباید بود که مال عودی یا هم باز باشد  
 تا کلمه در کار نباشد اسفند و کندر و غیره  
 باید بود و بعضی بخوابد یا هم متقاعد شود  
 از خانه دامن یک خواننده یا مجموعه نکسته یا  
 باید یکی صاحب بول یکی حنا کشی و فتنه  
 بر حسب تعداد و بر زبان آفریند



و ملکه طلام در روی دلت عوی بایه بابنه جابجواز  
 مقابل عوی پس بابنه عوی و بقله بابنه  
 یاد از رفق غنچه و از خانه داهه انده بابنه  
 اذن را اذن گیرنه و تفصیلی بابنه بخوان  
 و نامه مرتبه از برای هر دختر لازم  
 و اگر شان دار بابنه بر صفتان در موعود  
 اوقتی عوی با ما رزقهای املانی  
 و ما را رازدن گیرنه با صدا از ضعیف  
 که منتهای این و خلیع خالیست میگردد  
 بلی میگویند ساز و رقص بابنه بابنه  
 افلاک طلت و امثال آن است  
 الکاب بابل عقد خلیع صفت و است  
 دار و دوبرای خلیع است خوب  
 و با آنرا است جزای خلیع  
 چیز و محمود و مختصر است که کتابها

باز شرح الکاب لازم است شکله عوی بخانه نو  
 میرود هم اعلان یاد داهه یاد عوی بابنه  
 بابنه و قتر بیرون اندک از خانه لایه بابنه  
 ملکه از فراق بهر رو مادر و اقربا و این قرینه  
 که نه توفیق است نه عزت مقابل عوی است  
 سخت است و طرفی بخواهد که در وقت  
 عقد در این بوی نه عوی خلیع بابنه باران راه  
 در هر خسته قدیم مرالسته تا بلیف با انداز  
 شو اگر از ابداع داهه بابنه اولی است  
 داهه اول بابنه بابنه عوی فتنه  
 از پدر زن و مادر زن و زن کنه معدا  
 مفعول راه با استقبال عوی بابنه در این  
 موقع خلیع کنی و کنی میگویند داهه  
 حاضر با استقبال میگویند که کنان عوی

اصرار با استقبال دارند که داند پس از اقرار  
 زنده را فتنه فتنه که از استقبال بگویند که  
 عودت می آید و از استقبال می خوانند و در آن موقع  
 صدای بلند و از غنچه کشته می آید که  
 محققا طریقی بنام خنک و تنک کارل  
 میکنند از سرودن آنها کشته می آید که  
 موقتاً بگویند که هر کس که عودت را  
 نمی آید که بر گردانند از استقبال  
 پس از استقبال داند بایم چیزی  
 باز پنج بایب یا خسته بایب  
 بجهت عودت بر تپا کشته که عودت  
 پیاپی خوف داند را نمی می کنند و این  
 منبر این را او فرار می بیند و صدای  
 منکر با حفت بلند می کنند چنانکه

اگر عودت را از کفر می بیند داند و منبر می  
 گویند استقبال که بجهت عودت داند مطلق  
 نداند و فتنه و در فتنه داند بالائی سرور  
 خانه در این که عودت از زیر پا او بگذرد  
 تا زیر دست او نهد و فتنه و در اطاق  
 کفش داند بالائی سرور بیکه عودت را  
 بگویند بجهت مذکور کشته می آید  
 بدردمان یا عمو یا برادر بزرگ و استقبال  
 این ۶ می بیند و در آن فتنه هر کدام  
 یاد او بای و دیگران در بیکه حفت و مطلقا  
 بر دیگران در آن کالیوا بمر می بیند  
 اطاق را پس از این اعمال و نوران  
 اسفند و غیره برای عودت داند مطلقا



و که عنوان از آنها بیرون اطلاق از رفته اند که می کنند  
به بنده داند و عود می بایم چگونه ملوک می کنند  
نکته و قتر چنانچه را از ملاحظه مضائقه  
نرا از داند باید روزی به که روز عودی را  
باز کنه نیز فطرت به که عودی با او نمیشد  
کوه زنی مرا به با افتاب و کوه و کوه  
انگشت با عودی را اما انگشت با بی داند  
باید می شد و داند در کوه او انعام می اندازد  
از آن که داند فخر کرد را از از دست  
و رفق این شریف را برای عقیق می کنند  
و در شمال بخون الحقه دست به دست  
می کردند تا نمی عودی بر سر  
و اگر چینه روز از کزشت و کار صبور  
نکته صفت صحت و عینه و امثال این را  
از لوازم از آنها برای این روانه می کنند

که هر چه بواسطه بنده کار از این غیر و تفصیل  
این است میگویند در وقت عقده قفل را می بندند  
تا آن قفل باز شود که از این سو به خواهم گرفت  
و اگر در این وقت عقده از این سو را کرده اند  
در پناه با میل آن بنده از آن که باز کردن  
ممکن نباشد که از نیز جمع خواهم بود برای  
باز کردن و در کار با و داند دارنده داند  
فصل در این باب بعنوان حل موبوطه داران  
موزان شب را یا گن میگویند و میمان  
تواند دارند روزی گن که گن به عمل  
عود به انجام رسیده من آن مازون سلام  
که پس از یک هفته و اطاعت می عودی سلام  
مادون میرود با جمیع از قضا عودی  
یگر نیز و نام را با خود میماند بر میدرد

مکونیم برال کبریا که آورده پس از دست بدست داده  
 و فلوت حسن و الحاق و قدر بغا که بریز گفت  
 پس کو فلان که بایه بران حبه آورده مایه زن  
 و التکه تو بر ناکر و اخوی است قدر التکه  
 از صنعتی برای او آورده و گفت این است  
 فلان و که این را بنام پیش مردم بخور  
 بر این قدر نشسته و دانسته بود خط از  
 فلان مایه در فلوت باشد و از مردم  
 بندهان گشتی در جلدش بود و در پایها  
 خفوت میخورد و اگر از سید خندان بهر یک  
 میله از رو که آنکس نه بیند اتفاقا بوزن منزل  
 یک از خندان رفت و کامر یکم دانه  
 گشتی خبانکه رفیق نه بیند بهر یک میله  
 تا رفیق اتفاقا باو داشت هموار بخور  
 چون او طفت مرسته و بان اتفاق

رفیق ملتفت که چیز میخورد و از او نهان میکنند  
 این که او جگر رفیق را در ده و میخورد چون  
 نبود رفیق میخورد ملتفت نه گفت چیست که  
 میخورد از کبریا از اسالی کرده گفت خیزل  
 نفیض رفیق اهرار کرد که چیز میخورد در ده  
 جاسوسان اهرار و افکار از صد گزشت لبر  
 گفت مال که اهرار دار فلان التکه انم  
 برای آورده و چون در حضور کبریا  
 خورد از تو نهاد انم رفیق گفت عجب  
 احمق بودی که فلان خوراک را  
 عجب برایت خنده که نه گفت رفیق  
 چیست و چه بایه که گفت اکنون میگویم  
 فلان چیست و مجلس کبریا و با او میباید  
 کرد امشب پس از فلوت حسن الحاق



در ۴۰ میبندل برید را میکل زیر جامه زنت را  
 نام در او را از ناف زنت و جب میکل  
 زیر اندک گوشت و تنه که کمی رسیده  
 این را با آب و نمک شکر کرده تر ذکر است  
 با آنکه از ناف فرو میکل باز بیرون کشیده  
 باز فرو میکل تا آید از نو بوق زنت  
 سه بار بخیر بردن وقت عمل نام و از کار فارغ  
 آن محل را پس و این عمل جمیع وزن را  
 بر این کار میگیرند مرد و زن بنا نهاده  
 الحاق صفوت شده مرد در این است  
 میوه را او یکت زن در ده لیب  
 شکر و سوسن تغییر کرده دانت که راه  
 و جامه را با و عرق نه مذکر شک  
 زنت زیر جامه های زن را تمام

در او دشت و ناف نمایان و آلت مرد را  
 و سخت شکر و نمک شکر بنام و جب کردن  
 شکر و نمک را بناف کرده و در دست مرد  
 بزرگتر از شکر و نمک با آب و نمک و آلت  
 لغزین شکر و نمک و آب و نمک و آلت  
 شکر و نمک و آب و نمک و آلت و نمک  
 موضع مطلق با لایزال است نه این  
 گفت سالکین شکر و نمک و آب و نمک  
 میل در وقت نمک و آب و نمک و آب و نمک  
 حال که من خورایم به کرده باز میگویم  
 کولم بزنی این را گفت و محل غیر معمول  
 میوه و نمک و آب و نمک و آب و نمک  
 از این به بعد دانتان البش و آلت  
 و اعمال این مقام است

بقول خودشان موعده که از ایشان گذشت یعنی  
 ملاه حیفی نه و یا ممکنه وای و یا ریحانه ماه  
 سکنه و یا ردار از بوالقلا و جوق و غیره  
 از دانیات به یکی مرایه و بر سینه آن بود  
 و و حالتی که برای دوسه میده به اگر اعتقاد  
 به همان اثر ترک مطلقه و لکن در او نیاید  
 دانیات است اعتقاد که از حالت غذا  
 به یکی مرایه بعفر از کلمه مطبوعه مشغول  
 میونه که غذا میوز به غالت غذا  
 و و ترش و البته ل آن است بعضی  
 واقع به حال میونه و سیه مخدونه  
 غیر ممکنه بعفر ترش به یک میونه  
 بعفر به کجور میونه با صطلک  
 حقوق و یا به رزنی بجز  
 و آن را خودند و البته میانه

حق نفسیه زنی و یا یکی بفضله مرغ افاده بعفر  
 بعفر نه عال و یا یکی نه افاده بعضی غالب  
 و یا یکی نه بجز به یک بعفر مرایه  
 از خانه عدوس با به و یا رانه میاور نه  
 امام و یا ممکنه و نوبت وضع حمل است  
 و در یکی که کفر به ممکنه اقوام عدوس  
 و دامنه و لکان جمع میونه اگر وضع  
 طول که طمسای به به یک بر سفال  
 نوشته زنی به ای حامل میگذار نه  
 بعفر دعا به برای ترش میونه بعفر طمسای  
 نوشته به ای لکان میونه از نه تا فرشته  
 میرو دایم حامل و فرشته میونه و دیگر  
 فالتر بریز نه وضع حمل میونه









معلوم است چه گفتند و اندوختن و باغ نمود و متعجب چه  
 از خواب بختی آن متعجبان غالباً اتفاق گشت  
 و فوایدی که تا آن زمان نمانده بود به علم میانه  
 از این که امر او نه به علم چیز را از خود بر میدارد  
 طفل که بقیه نور را شروع کرد و با همه خود را تمام  
 کرد و شروع توان غفور بر سر با به علم به هم  
 و آن روز که امضی ملوکه حقیقه نور و نور  
 غیر از علم با به بهینه اما گفت و در  
 همه میدانند در حق و صفت از انوار  
 و حکایات بسیار از این که لغت در اوراق  
 و حفظ مردم به هر یک از حکایات با نیز  
 نیست آن رساله متکمّل میگویند کسی بگفت  
 دار و اوقه گفت و اگر آید مقول جواد  
 خوب بلندی بر سر بسته که هر خوب از سقف  
 اطاق بیرون گشت و به هر چه باز در میان  
 بسته که یک طرف میان در اطاق و طرف

ریان دید و حیات است خدیو کوه و بلند و حید  
 توبه را خد و تو خدیش که آنکه شقی از این وضع و ادراک  
 متعجبانه از فائده آنکه باری که گفت چو میله بر سر  
 بسته آن برای این که در تمام کند در بافتن بهی  
 کف تمام برای بر آینه که در این خوب باری  
 بسته و چون خد که میباید میره و گفته محفوظ  
 میان ریان و در هر راسته بکار و با طعم  
 که چون بسته بر سر گفته او را در حیات که  
 رفود و حیات با حیدر است که در آن لغت بر سر  
 کاشته و چون را باری در بر و کلاه بر سر و کلاه  
 ساخته و در میان با و بسته است و کلام او را  
 هر یک میباید که بر سر آن فرود آید چو کلام  
 کوه و بلند بر سر اندیک اتفاق مقول است  
 چون نزد یکدیگر خوب که تا پیش از هر چه  
 حور و نور با اندام خد و چو باری در آن











[illegible]

اطفال یعنی فانی شاگرد معلم تمام کتاب معتمد بالاطفال  
وضع تعلیم بنفسی کرد اما اگر کتاب از او از جنو معلم درسی  
بقیه را حلقه درسی می دهد هر چند نو طفل در کتابت  
و کتابت مختلف است این حلقه از شاگردی  
قدیم است که فارغ الحاصل شده الف با و عجم جزو  
خواننده و روان کرده تا فارسی را مثل متون و کتب  
و کتابت و سبک و امثال این کار خواننده  
مال کتب باقی را که با الف با و عجم جزو  
نخواننده حلقه درسی می دهد یا شروع بفارسی  
خواندن میخوانند البته حلقه تعلیم می دهد  
ترتیب تعلیم از این قرار است طفل که عکبت  
فانی است ابتدا الف و با و عجم درسی می دهد  
پس وضع الف با و با تا الف با و عجم





مهر کلام دلازم است بر بدست  
 بمالید بدل با پیر و زینلا سرا پید کردن  
 معوقه نو کرد نامعلوم شده معوقه دختر  
 بدست و ظلال و مملکت لیس انبار افتد  
 منزل دختر فضل لیس بیرون گذر با نهارفته  
 بدو دلو ارق و دختر سر او نیمه سر  
 از عیاق استله از عهد شرط دختر بنامه  
 معقول شده سران را با طواف مهر  
 بران عبرت دیگران او نیمه در پیر  
 از عهد شرط برآمده دختر را جمعه و مکر  
 از این قبیل مخزفات چند و صد  
 پیر بدست و عاشق ظلال دختر ظلال  
 با پیر بدست و دیگر که او نیز عاشق این دختر

خنک کرده بواسطه سیلانها که در کباب این  
 پیر بدست و بعد طوفان بلرکتها داده  
 سر را پیر قسم گرفته شکار را یکم بدست  
 غصه و لذت اینها در یک بسنه او دیگر و کینه  
 قحطی و گرفتگی سر و دلتان عیار را چون  
 مستقیم و برق فرنگ و هم و امثال این  
 و دلتان عیار این دلتان و سیلانها  
 و بی عیار و بدلتان و کینه و کینه  
 حسن گوشت چهار سوختن از دیوار  
 ابر کشته برانوزده چهار باره کرده  
 یکبار در آب کشته متعل زده متعل ازیم  
 و از روی فرید زده کشته و چه منجور حسن

حیی کرد خفت زده مهان چهار کو که  
 که منر حسی کرد بیشتر از کشته مولد  
 و بعد از آنکه لای و دیگر افانهای  
 چون و دیو ویری فلان شاهزاده عاشق دختر  
 شاه و پریان شاه دختر شاه پریان نیز  
 باو عشق پیدا کرد و سواد دیو که شاهزاده را  
 برداشته بهوالتون کشته نزد دختر  
 شاه پریان بردند و وصل هم کردند  
 فلان پسر بدش و عاشق فلان  
 دختر فلان بدش و بهو فلان دیو  
 حاجی نیز باین دختر عاشق شده  
 دختر را نکاح نمیکد با پسر بدش و دوش  
 نشسته بغیرش شول بنویس چون اری  
 بزرگ آمده دختر را رهنه شوگان

بهوالمند شده به فقر و غوغه خوارش با او عیسی کشته  
 دختر فلان کشته او را بطلسر زنگوله محبوس غوغ  
 پسر بدش و از این قصه بگرفت افسانه  
 از دقایق مسوقه عیسا و کمالش خوا  
 افسانه مبتلا بدنی شده نزد ملک بردن  
 پسر پیر خیز شده نزد پسرانده او را دلاری  
 داده فرخوند که بر قسم باین واقعه را  
 معلوم کند دختر را پسر اخوان بر در جهان  
 بولیس را خوانسته قصه را برای الناکفه  
 فرخوند و دختر را بدست میاد و نه  
 مهر همه را خواهم کشت چهل روز مهلت  
 خوانسته ساجیان و همانکزان را خوا  
 قصه را برای الناکفه راه یاک خوانسته  
 همه معترف بجز شده روزگار



نام اقبال و لغت کرده گفتی بولیده میباید مرگ شده  
 چون بدید که کمر بگو که لکن جز از منم  
 ظرافت آن محال بگوشت خنجر منم بویید  
 خدا آورده تا بهیچ کس و زار از او استغاثه متغول  
 بیرون نزدیکی کرد تو نیز نبود در کوه غار  
 و در غار عابد بر بگو که زار سال از عمر  
 که نشسته و نام این صفت را در آن غار  
 شما بعد از متغول بگو و با اصل مراد  
 داشت نه نزد کس میفرستد نه کس را بخود  
 راه میداد آن صفت خواب در کس  
 باو گفت فموا نزد فرزند بر و انداز  
 چون او کند آورده از قتل با ده  
 جمیع عابد بر او بیا آورده قصه منزل  
 صدر اعظم غصه که نام و زار آه لب

در منزل او جمیع و نباتات متغول سوخته مردم  
 از آمدن عابد بگرخت غصه و زار از درو  
 عابد بر آنها حیرت کرده تا به بر بای او  
 او نشسته گفته امید و ارم خوار نه تو را برای  
 نبات مامور فرموده بایه ازینرا بجهنم خزان  
 مامور است نبات طرغند و زار نشسته هم وقت  
 که غصه بمنزل اقبال با آورده تا نشسته عابد  
 گفت مطلق همین است که من طریقت گفته  
 قصه را بگو نه تا چاک اشرا بگویم داستان را  
 بعضی عابد تر نشسته عابد گفت بلی  
 زبان منم و دختر زردان و نواز  
 بدین راه و نواز می گوید قاف ز سر که  
 که باین دختر عاقل است و او را طلم نلوه  
 انداخته گفته چاک کار و راه بدست آوردن

دختر را بویید که خند عین دلش به کشته شدن  
 مانده عاید گفت مرا برادر دلست بزرگوار  
 از خیز که در یکی از لب کوه قاف در غار  
 مقول عبادت التی دیو و جن و پریان و جادوای  
 بسیار باوار است در از و طبع او منته  
 کوه و قایق این کار را خواو که مندا نه  
 منته با و کاغذ منسوب گیرید که کاغذ را  
 با و با نه برسانه و کاغذ را به دست  
 آوردن دختر را خواهم غفور و ذرا  
 خوشی ل شده و دست و پا را عاید را  
 بوییده خدا را اند کردن در آن بین  
 از جانب پادشاه مامور آمده و ذرا  
 دعوت کحضو ر غفور صدر اعظم مقدم

و با برادر هفت او با کمال خوشی حضور شاه  
 رفته پس از آداب رسوم بدست و گفت بان  
 به گفته امور و از موعظه است که کوه  
 منته با کشته به مقول خواهم که غرض از  
 باقی بدست راه دست آمده تفصیل را  
 غرض از نه است به کمال خوشی ل شده  
 بر رافضی ر غفور تفصیل را با و بیان  
 غفور بر این ادب بوییده غرض کرد  
 نگران در عمر از خیز قدرت این کار  
 خارج التی و کوه امر فرمانده حاضر شد  
 گفت خدمت غایب بر سر و با نه دستور  
 العمل است به رکنان که امیر التی از بر  
 توفیر عاید عفو و کس شاه زاده  
 خدمت عاید رسیده پس از بوییدن



دست و پا را و منتهی در تنویر العمل فرستاده عابد  
گفت بدان میان آن کدو کوه قاف  
صد سال زانیت و تو بکل مافتر محال است  
انجا برس بگره دست ه بر میان باغ  
موتور را داشت زانجا سالیکه بیدار  
منبر آید ده اوز عمو بعد آمدن او مانده  
خیز نور را تا دم بیاورم او نور را بقوت  
برواز بکوه قاف خواهم رسانم  
عابد پس از آن کلام برخاسته روانه  
غار شد و گفت مشط خیز من با کسی  
روز دم یکی از پیر یا نیکه یا پیر باد  
پریان نزد عابد آمده بودند  
در الحاق شایسته هر ده ظاهر شده بودند

و حجت گفت بر سر گفت و شنید من مرا عابد  
فرستاده که نور را نزد او برسم این را گفته  
و شایسته را به دست گرفته بهوایند  
بطرفه العینی شایسته را نزد عابد برزید  
کذا یوسف هزار دره حوالی در نهایت  
خویش را مقابل عابد باادب گذاشته  
عابد گفت این الصلحه بپوش بپوش از  
پریان که بتو وعده داده بیوم شایسته  
از دیداریم خوشحال شده با هم خوش  
شدند که کوها سالها با هم دوست بوده  
عابد شایسته را با شایسته پیران پیر  
در حق او انچه لازم بود سفارش نمود  
شایسته پریان را امر کرد همان





این کتاب در کتابخانه  
 مجلس شورای ملی  
 ثبت شده است  
 شماره ثبت  
 ۱۳۰۲  
 تاریخ ثبت  
 ۱۳۰۲  
 این کتاب در کتابخانه  
 مجلس شورای ملی  
 ثبت شده است  
 شماره ثبت  
 ۱۳۰۲  
 تاریخ ثبت  
 ۱۳۰۲

بسم الله الرحمن الرحيم

ما نودگان که نوزادان بستان قدرت و دواعی خفوت غرت و ناموس  
 سالار و ادب و جهالت به ایدان غواتر عمر نعلت گذرانده از حلیه  
 علم و هنر عار و شغل جریکار از انکه امثال ما از ما غرت  
 و نرکان از ما در کربت تنگ طبع و حوصلت بودیم  
 تا اینکه فائده دایتر راه نداد و ترغیب غنای کلک گشته  
 ما را ایدار الاضطرار علم و تربیت و لایتن عفو  
 میکان الی بنوعیها کافیه امام عصر محمد الحنفی  
 و عنایت اعلیٰ خیر و علما و اعلام و رجال الی کل  
 علیه و غیرت غنیمت ان در مدرسه مبارکه  
 که در روضه فائیه محمد مقصود عفو  
 در این مدرسه مبارکه مدرسه از مدرسه و نال و معلوم  
 بانهایب کرم و توفیق موانعت فرموده مقصود تحصیل  
 در انواع علوم و فنون و لغت و ترجمه کلام مجید  
 و ریاضه و نوکرافه و عره بدین از اینجه نامول بود  
 شرف عفو امیدواریم در این غنای



۱۰۹۹

خطی اهدا